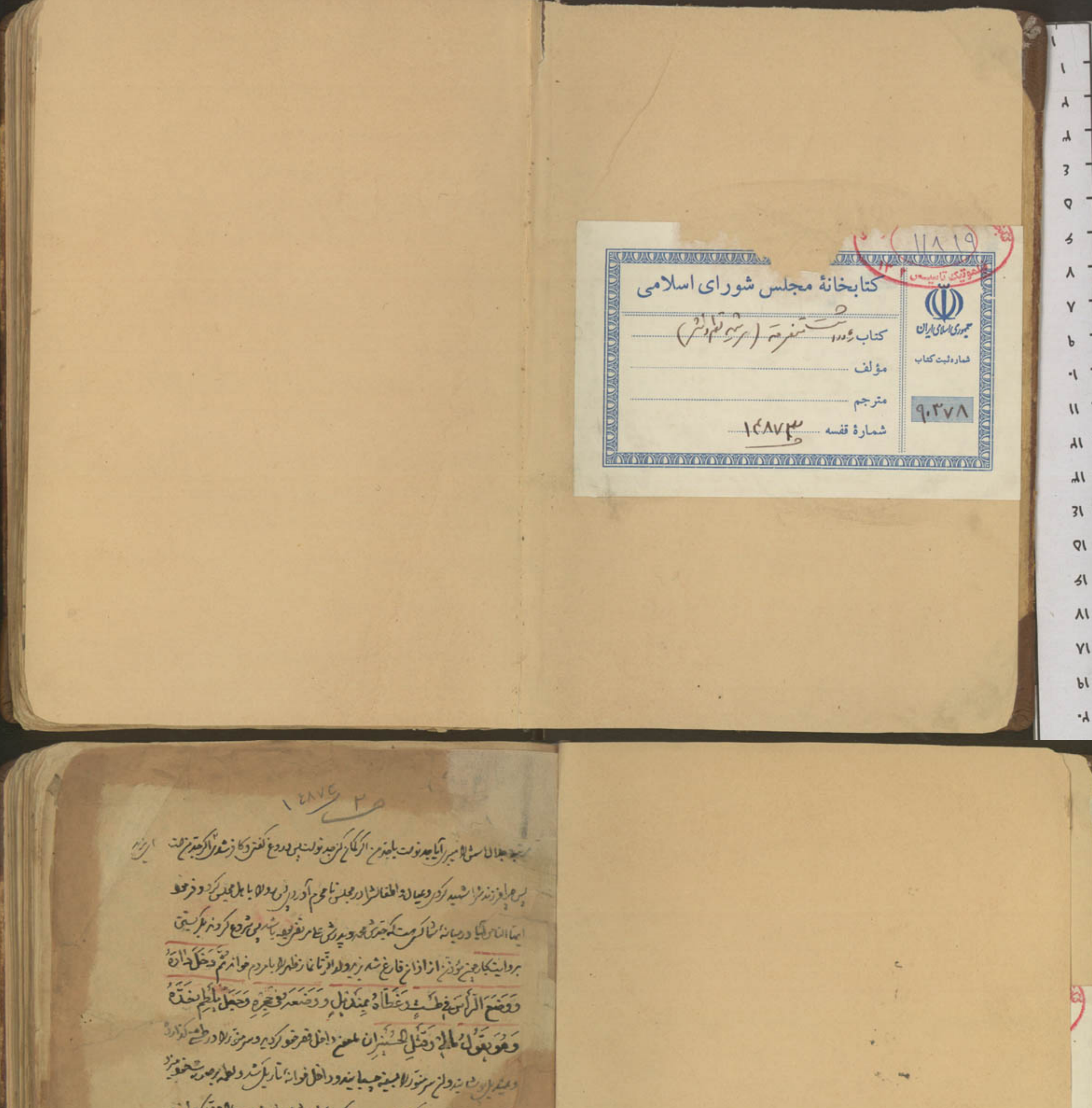

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۳۷۸
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۷۳



[illegible] جلال [illegible] آیا [illegible] نوبت [illegible] دروغ گفتن [illegible]

پس چرا فرزندش را شهید کردی و عیالات و اطفالش را در مجلس نامحرم آوردی [illegible] با اهل مجلس [illegible]

ایها الناس [illegible] در میانه [illegible] که [illegible] شروع کردند بگریستن

بروایتی [illegible] از اذان فارغ شد یزید [illegible] نماز ظهر [illegible] خواند ثم دخل داره

ووضع الرأس في طشت وغطاه بمنديل ووضعه في حجره وجعل يلطم بخده

وهو يقول ما لي وقتل الحسين [illegible] داخل قصر خود گردید و سر منور را در [illegible]

[illegible] سر منور [illegible] و داخل خانه تاریک شد [illegible]

[illegible] از کرده خود پشیمان شد [illegible] اهلبیت را مخیر گردانید

[illegible] با جوائز بسیار [illegible] در شام [illegible] احترام ایشان [illegible]

[illegible] مهلت گرفتیم [illegible]

[illegible] خانه [illegible] تعزیه داری [illegible] دادند [illegible]

مطلع شدند [illegible] مشغول عزاداری [illegible] تا هفت روز [illegible] شام [illegible]

[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] ابو مخنف [illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible] داخل خانه شدند زنان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible] رسول الله [illegible]



بردی ازجا طرفه غایتی سوزید زداغش جگر عمه و خواهر بیگرید دو در تراکرفته نیکی نیزه میزد
به پهلوان سی گیس خنجر بیازد او چو ابرابل جبیه زد بر سرش زینی تیر بار بیر بیکری کارز
کردند که دیگر نتوانست خود را نگهدارد بر سر اسب زدن اسب بر زمین افتاد بعد از ضعیف فریاد بر آورد
بابا منهم رفتم خدا حافظ بر ربا همینکه مظلوم کربلا آواز فرزند را شنید سوار ذوالجناح شد روانه
میدان بی اختیار صفوف لشکر را دریده از هر طرف که نیکردی نور دیده اش امید نبود باد لگد
این اسب ای نور دیده کجائی که تو را من نمی یابم با وجود این که امام عالمست چنین میرزا اطراف میدید
گردش کرد علی اکبر را ندید زیرا که نالهٔ فرزند عنان زمین از کشتن ربوده بود که بیکر دید اسب عقاب
از میان لشکر بیرون آمد همینکه نظر حسین بر اسب عقاب علی اکبر افتاد از زین در اوفتد یا علی عرق
خون اسب از جلوا گفتا از عقب ما رسید به بالین جوانی خود دید جوان بدن پاره پاره فرق شکافته
بی اختیار خود را بر روی نعش علی انداخت سرش را برداشت گرفت دید در دل آرام نیکرد الا الله

قال

چون جناب ابراهیم در خواب دید که باید اسمعیل را قربانی نماید با پسر گفت یا بنی انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری
ای نور دیده پدر بشنو من در خواب دیدم که باید تو را ذبح نمایم قال یا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین عرض کرد ای پدر بکن بدانچه مامور گردیدی باشد سر از حبس
کشته کمان خواهی یافت پس ابراهیم گفت برو مادر اسمعیل را طلبید فرمود ای هاجر اسمعیل را لباس فاخر
به پوشان و سرمه اش را سرمه بکش و گیسوانش را معطر نما که او را بمهمانی دوست میبرم [illegible]

بصورت مرد پیری نزد هاجر آمد گفت مقصود ابراهیم کشتن اسمعیل است هاجر گفت وای بر تو کدام پدر پسر را
میکشد و انگاه پیغمبر خدا باشد شیطان گفت ای هاجر ابراهیم میگوید خدا امر نموده باز شیطان از هاجر
مایوس شد با اسمعیل وسوسه نمود از او هم ناامید شد چون هاجر سرو قامت اسماعیل را مخلع کردانید حضرت
خلیل الرحمن کارد و رسن طلبید هاجر گفت ای پیغمبر خدا تو بضیافت دوست میروی کارد و ریسمان را
چه میکنی ابراهیم فرمود شاید گوسفندی آورند ذبح نمایم پس هاجر فرزند را در آغوش کشید او را بوسید
و میبوئید میزد و فشانه غالیه چون بر شکنج گیسوش به بر کشید چه جان بوسه داد بر روی [illegible]
بر نیه گفت که ای نازپرور مادر ندامت بکجا میبرد جناب پدر زتاب تو نحو اشتیاق بشنوم
ولی ز زلف تو بوی فراق بشنوم اسمعیل را وداع نمود پدر رو پسر وار میخ کردید پدر را وداع پدر از
خون پسر [illegible] در خیال [illegible] مادر دید رود رفتم جدا از پسر چه دلی داشت عزیز
[illegible] همینکه چند قدم از خیمه دور شد صدائی از عقب شنید
[illegible] از عقب [illegible] صبر کن ای نور دیده
یا مسلوب [illegible] همینکه برگشت دید مادر لیلا از عقب [illegible]
یکباره دیگر [illegible] ذوالجناح برآمد او را در بغل گرفت زبان حالش چنین دید جوان
[illegible] رخصت زنید رکرفت وبر خواب
[illegible] از خلعت برزکوارش قامت بلبالی جرب اکارست
لعب ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه کنم بکاکل تو شویم زگلاب سنبل تو
جانا نظری بمادر انداز تا بار دیگر ز سرمه ناز چشمت که نهان مو بنگاهی چون طالع خود
کم سیاهی زاگرد زکه بره خواره بعون رنیت ده کاهوان جبون تا مال که او قد
جوانیت هنگام نشاط و کامرانیست شب تا سحر بیدار میدم در پای تو رنجها کشیدم



نمرب بجسته نزد برادر رکار در ریحنی خفزاد و او خدا لا اسپاد داب تعرا آورد حتی قتلوه
ظلماً وبغياً وعدواناً تا انکر او لا بالیقشته از روی ظلم و جور شهید کردند بعد از آن
فرمود رحم الله عمی العباس خدا رحمت کند عم عباس را چنانکه یاری کرد برادر خود را دو دستهایش را
از بدن جدا کردند و حقتعالی از عوض آن دو بال باو عطا فرموده است که در بهشت با ملائکه
طیران میکند چرا چنین نباشد و حال آنکه غیرت و مواساتی که از او نسبت به برادرش سر زد
که از هیچ برادری نسبت به برادرش سر نزد همین بس در شأن ابی الفضل که حضرت سید الشهداء
فرمود کان لی کما کان لی لرسول الله اینکه بود استش اما اگر از غیرتش عرض کنم زبان
یارای گفتنش ندارد همین قدر شمه از غیرتش عرض کنم چون شب عاشورا شد حضرت در خیمه
نشسته بود و ابی الفضل در خدمتش بود شمر ملعون آمد بعقب خیمها ایستاد فریاد کرد ابی
بنوا اختنا ابی الفضل اعتنا بان ملعون نکرد [illegible] ادبی که داشت حضرت فرمود
اجیبوه ولو کان فاسقاً اجابتش کنید اگر چه کافر باشد ابی الفضل آمد در برابرش فرمود
ما ترید یا بن الضباب چه میخواهی گفت ای عباس تو فرزند خواهر ما هستی و تا تو در لشکر حسینی
من لاف میزنم که [illegible] مشغول گردد و آسیبی بشما نرسد بیا خارج شو از نزد حسین و بیا بسوی
ما تا تو را به نزد امیر برم و از برایت جایزه و انعام بگیرم و امارت شهر کجا را که میخواهی
از برایت میگیرم از بزرگواری آن ملعون [illegible] شیر را کشید فرمود و مجلس باز
الضباب آیا میخواهی از حسین دست بردارم و او را در میان دشمنان بگذارم [illegible] صد باد

بر سینه اگر از برادر ما [illegible] همراه بیک حضرت زینب شیر خوابید [illegible] مادر ابی الفضل
مراجعت نمود بخیمه سیاهی بنظرش آمد فریاد برآورد که تو صدائی بلند شد من خواهر تو زینب فرمود خواهر
چه شده تو را که در این نیمه شب از خیمه بیرون آمدی گفت ای برادر میخواهم از برایت [illegible] عرض کنم خواهر
بنما که چه حادثه پیش آمد زینب فرمود برادر جون مادرم فاطمه از دنیا رحلت نمود پدرم عقیل [illegible]
طلبید فرمود برادر میخواهم دختری در میان طایفه از اعراب که مشهور باشند از برای شجاعت [illegible]
پس عقیل در میان طایفه شما مادر تو را اختیار کرد از برای پدرم عقیل سبب سؤال نمود [illegible]
پدرم فرمود میخواهم از این دختر فرزندی بظهور رسد که او را ذخیره کنم از برای روز [illegible]
غربت شما سیماً از برادر و پدرم تو را از برای همچو روزی ذخیره کرد [illegible] غیرت
امیر مؤمنان این کلام را شنید چنان بالا در رکاب استوار کرد که بند های رکاب [illegible]
شد و مو از غیرت [illegible] عرض کرد ای خواهر آیا برادر [illegible] تشجیع میکنی [illegible]
الکه منم فرزند امیر مؤمنان این بود و فتیکه عباس از برادر رخصت طلبید حضرت او را اذن [illegible]
نداد فرمود ای برادر تو پشت و پناه منی چشم زنان و اطفال من بسوی تو میباشد چون تو بروی
بشکن میکند چون حضرت اصرار و مبالغه برادر را دید فرمود ای برادر ای حال که تو میل
بسوی میدان داری صبر کن تا آنکه با یکدیگر وداع کنیم [illegible] پس آن دو برادر [illegible]
روانه بسوی میدان شد [illegible] حضرت فرمود خواهر [illegible]
کرد برادر [illegible] این دو برادر [illegible]

میدان شد همینکه چشم لشکر کوفه و شام بر آن دو برادر افتاد ابر تهلکات ز بر زه در آمد
ابن سعد امر کرد لشکر را دو فرقه شدند فرقه با عباس و فرقه با حسین مظلوم آن دو برادر
پشت به پشت یکدیگر از یکطرف عباس حمله میکرد و فریاد بر می آورد انا ابن علی المرتضی
از یکطرف آن مظلوم حمله میکرد میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح فریاد
میکرد انا ابن محمد المصطفی لا حمله میکرد و میفرمود انا ابن امیر المؤمنین عباس حمله میکرد و میفرمود
انا ابن انزع البطین لا حمله میکرد و میفرمود انا ابن قتال العرب عباس حمله میکرد و میفرمود
انا ابن کشاف الکرب صدای ایشان بود المحذر المحذر از لشکر کوفه بلند بود آنها هر وقت حمله
میکرد بر میگشت یکنگاهی بعلم برادر میکرد و دوره بازدید و شبیه میشد اطمینان از برای او
حاصل بود که هنوز برادرش جنگ میکند اما یکمرتبه برگشت نظر کرد دید علم برادرش سرنگون
صدای یا اخا ادرک اخا بگوشش رسید آن برادر برادرزاده را با یا ابا الفضل تا آن وقت بحضرت
برادر خطاب نکرده بود همیشه مولا و سید و آقا میگفت همینکه آواز برادر را شنید رنگ مبارکش
پرید و شروع نمود بگریستن آمد به بالین برادر سر برادر را بدامن گرفت فرمود برادر آیا حاجت داری عباس عرض
کرد آقا منت آرزو داشتم که آن بود که یکی بار دیگر کردم و حالی عمودی که بر سرم زدند خون چشمها
مرا گرفته منکه دیدن ندارم خون از چشم پاک کن حضرت خون از چشم عباس پاک میکرد عباس
دیده های مبارک را گشود یک نگاهی بصورت برادر کرد اشکش جاری شد حضرت فرمود برادر چرا گریه
میکنی دستها را آرام کردند گریه میکنی عرض کرد فرمود آیا طفلها هستند در مدینه یتیم شدند از برای آن گریه

میکنی عرض کرد نه برادر گریه من از برای آنست من از اسب بر زمین افتادم مثل شما آقائی داشتم که سرم را
برادر بدامن گرفتی اما بمیرم از بیکسی تو برادر وقتی که تو بروی خاک بیفتی کی سر غرق بخونت را از روی خاک بر میدارد
آیا کی بیا بالینی حسین آمد مالک بن نسر کنده حرامزاده اول بلکه شامی با آن حضرت لعنت چنان شمشیر بر فرق
مبارکش زد تا ابرو شکافت سنان آمد حرب نیزه بر پهلوی مبارکش زد هر کس هر چه داشت بکار
میبرد اطفالی که حرم بند اشتند این بیابانها متفرق شدند دامنهای پر از سنگ میکردند

بعضی از منافقین سؤال کردند از ابن عباس شمه از صفات حمیده خصال پسندیده حضرت امیر علیه السلام در جواب
گفت بخدا قسم عقیمند زنان عالم که بیرون مثل علی بزایند بخدا قسم دیدم علی را در روز صفین عمامه سیاه
بر سر مبارک داشت و چشمهای مبارکش مانند دو چراغ میدرخشید هر فرقه از اصحاب خود که میرسید
ایشانرا تحریص و ترغیب بجهاد میکرد تا آنکه رسید بفرقه که من در میان ایشان بودم که ناگاه
دیدیم که کتیبه شهباء که معاویه ملعون از برای آخر کار خود ذخیره کرده بود از دور نمودار شد
و عدد ایشان بیست هزار نفر بود و بر بیست هزار اسب اشهب سوار شده بودند و از سر تا بقدم تمام
غرق آهن و فولاد مکرر چه قدر چشم ایشان چنان صف زده وارد میدان کارزار یکدفعه آنکه
بودند همینکه چشم اهل عراق بر ایشان افتاد بدنهای ایشان بلرزه در آمد و مضطرب شدند فرار
بر قرار اختیار کردند چون حضرت امیر این حالت را از ایشان مشاهده نمود صیحه بر ایشان زد و چند کلمه
که مشعر بر تحریص و ترغیب بود بیان فرمود و ثکلتکم یا اهل العراق هل هی الا اشخاص

ما لكم فيها قلوب طائرة لو مستها سبوح اهل الحق لتهافتوا تهافت الفراش
في النار الا فادرعوا الصبر وغضوا الابصار وقلقلوا الاسياف في الا
غماد فانكم بعين الله ومع ابن عم رسول الله وعليكم بهذا الرواق الا
عظم والسرادق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشيطان راكد في كسره نافج
حضنيه مفترش ذراعيه قد قدم للوثبة يدا واخر للنكوص رجلا
الا ان خضاب النساء الحنا وخضاب الرجال الدماء فصمدا صمدا
حتى يتجلى لكم عمود الحق وانتم الاعلون ابن عباس ميگويد جماعتی از آن لشکر
که عدد ایشان به پنجهزار رسید بر گشته و متابعت آن حضرت کردند پس آن بزرگوار به تن تنها
حمله کرد بر آن لشکر چهار هزار نفر از یمین و یسار میزد و میکشت و میانداخت و لشکر را مانند
سنگ آسیا بگرد میدان میگردانید و میفرمود دبوا دبیب النمل لا تفوتوا وا
واصبحوا بحربكم وبتوا حتى تنالوا الدين او تموتوا اولى فاني طالب
ما عضبتوا [illegible] گرد و غبار در میدان بلند شد که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده
بعد از زمانی که گرد و غبار بر طرف شد دیدیم در میدان مگر سر از بدن و دستها جدا شده
فالبث اهل الشام ان ولوا مدبرين كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
پس آن بزرگوار بسوی لشکرگاه خود مراجعت نمود در حالتی که خون از شمشیر مبارکش میچکید و
و صورت مبارکش مانند قرص ماه بود و میفرمود قاتلوا ائمة الكفر انهم لا ايمان

لهم

لهم لعلهم ينتهون جبرئیل فریاد میکرد و لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا حيدرة الكرار [illegible]
مردى القساوره فيا لله لا غاب عن مثل كربلا فتلك لعمرى الكرام الكبائر
کجا بود صاحب این شجاعت در صحرای کربلا به بیند فرزند عزیزش حسین را در وسط میدان تکیه
به نیزه بکی داده هر چه میفرمود اما من مغيث يغيثنى کسی نبود جواب استغاثه آن بزرگوار
راوی میگوید در آن اثنا دیدیم آن بزرگوار را روانه خیمهها کردید زمانی نگذشت که از خیمه بیرون
آمد در حالتیکه لباسهای سرخ و سفید و سبز بر دوش مبارک پوشیده بود آمد در وسط میدان
ایستاد از برای اتمام حجت فریاد کرد یا قوم اما من ناصر ينصرنى شمر ملعون فریاد بر آورد
یا حسین عزاك لبست الاحمر والاخضر والابيض ای حسین مرتضی تو را که لباسهای
فاخر در بر کرده و حال آنکه یک ساعت دیگر کشته خواهی شد بیرون بیا و به بین که
از اینکه از بهر زینت بیرون بیا و زره همینکه آن بزرگوار این کلام را شنید فرمود ای حرامزاده
آبا مرا از کشته شدن میترسانی و حال آنکه کشته شدن عادت ما میباشد ای بی حیا من نمیخواهم
بتو بنمایم به بین که غالبم و که مغلوب نظر کن تو و آن لشکر نزدت ایستاده اند راوی میگوید
چون آن بزرگوار این کلام را فرمود و ما نظر را دور میکردیم که ناگاه ملتفت میمنه کردید و کلام
فرمود که ما نفهمیدیم پس به دست اشاره به میمنه لشکر کرد فرمود موتوا بغير کلید [illegible]
دوازده هزار نفر از لشکر بر زمین افتادند مانند رطبی که از درخت بر زمین ریخته شود
پس ملتفت میسره کردید و کلامی فرمود که ما نفهمیدیم پس به دست اشاره کردید [illegible]

[illegible]

فرمود موفق تو امیر که تا کاه جماعت از لشکر بر زمین افتاده بودند و سکوت همینکه این حال از حسین
مشاهده نمودیم چنان اضطرابی بر لشکر رو داد که نزدیک بود هر یک از دستهاشان بر زمین
بیفتد و میگفتند لا بارک الله لک یا ابن سعد خدا هیچ امری بر تو مبارک نگرداند همچنانکه
غضب خدا در دنیا بارد و داد قبل از آخرت و دیگر نجات نخواهیم یافت از حسین مگر فرار
از دست او و در این اثنا بودیم که آن بزرگوار با شمشیر برهنه حمله کرد بر لشکر و میفرمود یکی فرار
میکنید ای کفار از کشته شدن میترسید و حال آنکه شمشیر از برای بریدن ... حمله
میکرد بر میمنه و میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناحین و میفرمود انا ابن

علی الطهر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخرا حین افخر — و جدی رسول الله

اکرم من مضی — و نحن سراج الله فی الارض نزهر — و فاطمة امی من سلالة

احمد — و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر — بهر طرف که حمله میکرد درنده رو میکردان ...

... جنگ یاد مخالف آوردی چنانکه علامه ... که در جنگ اعدا ... که جنگ خیبر و صفین و
... چنانکه در ... از حمله‌های ... که جبرئیل امین ... بر دشمن
مانند ... حیدر کرار حمله میکرد بر میمنه و میسره لشکر مانند ... بر ...
محمد ابی طالب ... سوار هزار و ... پنجاه نفر بر روایت فاضل ... هزار نفر ...
واصل کردید قال الراوی والله ما رایت مکثورا قط ارتبط جاشا من الحسین بخدا
... هیچ ... مانند حسین با وجود آنکه فرزندان و برادران او را کشته باشند

و در پیش روی او افتاده باشند حسین مخاطب نماید امام حمله که میکرد بر میمنه و در هم میکرد فرار
میکردند و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که ناگاه ملعونی تیری
کمان که از دهان ... آمد بر پیشانی نور الانور مبارکش خورد و خون مثل فواره از جبین شریفش
جاری شد و خون پیراهن را آلوده کرد که خون را از موضع پاک کند که ناگاه ملعونی تیری سه شعبه
قلب مبارکش زد و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ... صدمه تیر حضرت نتوانست
بر ذوالجناح قرار بگیرد حولت از روی ذوالجناح بر زمین ... حیوان ...
حضرت از دست راست میل بر زمین کرد ذوالجناح میل به سمت چپ میکرد میخواست از سمت چپ
بر زمین بیاید ذوالجناح میل به دست راست میکرد حضرت دست بر یال ذوالجناح کشید و فرمود
ای ذوالجناح دیگر طاقت سواری ندارم آن حیوان زبان بسته عرض کرد آقا حاجتی دارم
فرمود چه حاجت داری عرض کرد آقا از اول صبح تا حال در این میدان جولان ...
کشیدم زخم بسیار بر بدن من رسیده توقع دارم روز قیامت و ... از آن مرکبهای بهشتی
برای تو مرا فراموش نکنی ... مرکب شفاعت تو من باشم حضرت دست بر یالش کشید
فرمود ای جناح حسین ... غم مخور مرکب شفاعت من تو خواهی بود الا ...

روز ... سؤال کرد از ... خلق اولاد ...

کردند پس آن اعرابی وارد مسجد شد و در مقابل آن حضرت ایستاد و دید آن حضرت بنماز مشغول است شروع
کرد بخواندن این اشعار لم یخب الان من رجاک ومن حرک من دون بابک الحلقة
انت جواد وانت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة لولا الذی کان
من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة یعنی نا امید نشود هر کس بتو پناه آورد و دست
سؤال بحلقه در کرم تو زند تو سخی و توئی محل اعتماد من و پدر تو کشنده فاسقان بود
و اگر نبود نیکوئی پدران شما هر آینه جهنم منطبق بر ما میشد چون حضرت از نماز فارغ شد بخواند
قنبر را فرمود ای قنبر هل بقی شیء من مال الحجاز آیا چیزی از مال حجاز باقی مانده عرض کرد
بلی چهار هزار اشرفی باقی مانده فرمود آنها را بیاور که آمد مستحق تر پس آنها را حاضر
کرد حضرت آن زرها را در رداء خود پیچید و پشت در ایستاد و از شکاف در آن زرها را باعرابی
داد و فرمود خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقة
لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة لکن ریب
الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقة بگیر این زرها را و من از تو عذر میخواهم
و بتو مهربان هستم اگر ملک و دولت و پادشاهی ما در دست ما بود عطا بیشتر کرده و دست ما پاره
چوبی بند بود مرا لیکن آسمان رحمت با بر تو مهربان پس اعرابی زرها را گرفت و شروع کرد بگریستن
حضرت فرمود ای اعرابی گویا عطای ما را کم شمردی عرض کرد ای آقا من گریه ام بجهة آنست که چگونه
از دنیا میروند این دستها زیر خاک پنهان میشود ای شیعیان کجایند اعرابیان بود که از حضرت را

دفن

دفن میکنند اما خبر داشته که در شب یازدهم عاشورا ساربان حرامزاده بجهة بند شلوار آن
دستها را قطع میکند چنانچه خود آن ملعون میگوید من ساربان حسین بودم در سفری که از مدینه بعراق
میرفت هر وقت که آن حضرت میخواست تجدید وضو کند شلواری داشت که آن را بیرون میکرد و نزد
من میگذاشت در آن شلوار بندی بود که نور آن چشمها را خیره میکرد من بسیار طالب آن
بند شدم تا آنکه آن حضرت بکربلا رسید او را شهید کردند چون شب شد خود را در مکانی پنهان
کردم بعد بیرون آمدم و در میان کشتگان نعش آن حضرت را پیدا میکردم دیدم فلکه
روشن شد کشتگان بر روی خاک افتاده بودند آمدم تا بر سر نعش آن حضرت رسیدم دیدم آن حضرت
بر رو افتاده و سر در بدن ندارد و نور از آن بدن میدرخشید گفتم بخدا قسم این بدن حسین است
پس نظر کردم باز شلوار که در بر حضرت بود دست بردم که آن بند را بردارم دیدم گره بسیار
بر آن بند زده پس سعی کردم و چند گره از آن گشودم بیکبار دیدم آن حضرت دست خود را بلند
کرد و آن بند را گرفت هر چند سعی کردم که آن بند را از دست حضرت بیرون کنم نتوانستم پس در میان
کشتگان گردش کردم و شمشیر شکسته یافتم آمدم و بر روی دست آن مظلوم گذاشتم و شروع کردم
ببریدن تا دست آن حضرت را قطع کردم خواستم که آن بند را بردارم دیدم که آن حضرت باز دست دیگر
آن بند را گرفت هر چند خواستم دست حضرت را حرکت دهم نتوانستم باز بهمان قطعه شمشیر دست چپ
آن حضرت را هم قطع کردم دست بردم آن بند را بردارم دیدم زمین بلرزه در آمد و آسمان تیره شد و صدای
گریه و غوغای عظیمی بگوشم رسید شنیدم گوینده میگفت وا ابناه وامقتولاه واذبیحاه

واحسيناه واغريباه ولدي قتلوك وما عرفوك نور ديده كشته تو را ديدم خشكيده من
شرب الماء منعوك دو بود از آب منع كردند جز اين حالترا ديدم خود را در ميان كشتگان
پنهان كردم ديدم سر مرد بزرگی ايستاده از وجع ليبار... ملك و انسان زدور
ايشانرا احاطه نموده ناگاه يكی از ايشان گفت حسين جدت فدايت شود بگو بر ديدم سر
حضرت بر بدن ملحق شد و نشست عرض كرد يا جداه و يا ابتاه و يا اماه و يا اخي الحسن
پس شروع نمود بگريستن عرض كرد يا جداه قتلوا والله رجالنا سلبوا والله نسائنا
ذبحوا والله رجالنا يا جداه ذبحوا والله اطفالنا اي جد بزرگوار مردان ما را
كشتند و زنان ما را اسير كردند و اموال ما را بغارت بردند يا جداه بخدا قسم اطفال ما را
سر بريدند يا جداه يعز والله عليك ان ترى حالنا وما فعل الكفار
بنا اي جد بزرگوار گران است بر تو كه ما را باين حالت ببينی كه اين جماعت بر ما چه كردند پس
ديدم بر دور آن حضرت حلقه زدند و بر او گريستند فاطمه زهرا عرض كرد يا ابه اترى ما
فعلت امتك بولدي اي پدر ببين امت تو با فرزندم چه كردند آيا اذن ميدهی كه صورت
خود را بخون فرزندم رنگين كنم پس خون فرزندرا بر سينه و صورت و دستهای خود ماليد نرستيم
رسول خدا از خود فديتك يا حسين فدای تو شوم دشوار است بر من كه ببينم سرترا از بدن جدا
كرده باشند و بدنت را بخون رنگين كرده باشند و دستهای تو را قطع كرده باشند بعد فرمود
يا ولدي من قطع يدك اليمنى وثنى باليسرى اي نور ديده كدام ظالم دست راست

تو را

۷

تو را قطع كرد و اكتفا بدان دست نكرده و دست چپ تو را هم قطع نمود از حضرت شد فايح مرا ابانا
كرد فرمود يا جداه الحال كه شما را ديد خود را در ميان كشتگان پنهان نمود پس آن حضرت آمده
تا به نزد من رسيد فرمود ما لي ولك يا جمال تقطع يدين طال ما قبلهما جبرئيل
وملائكة الله اجمعون وتبارك بهما اهل السموات والارضين اي جمال [illegible]
چكار بود كه قطع كردی دستهائيرا كه جبرئيل و ملائكه آسمانها از آسمان بوسيدند اهل آسمانها و
زمينها بآن دو دست تبرك ميجستند آيا بس نبود ترا كه اين جماعت باور كردند الا لعنة [illegible]

صلى الله عليك يا ابا عبد الله ارواحنا لروحك الفداء واجسامنا لجسمك الوقاء
يا مظلوم كربلا صلى الله عليك وعلى المستشهدين بين يديك فيا ليتنا كنا
معكم فنفوز فوزا عظيما عظم الله اجورنا واجوركم بمصيبة من هو محروم منحور
صدره مكسور وجبهه الشريف على التراب عبر مستور شيبه بدمه خضيب وخده
تريب وحله نهب الذبيح العطشان والسليب العريان زر دامي الوريدين
معفر الخدين مجروح الودجين باكي العينين مولانا ومولى الكونين ابي عبد الله الحسين
لما لم يبق مع الحسين سوى اهل بيته خرج علي ابن الحسين وكان من اصبح الناس وجها
واحسنهم خلقا فاستاذن اباه في القتال فاذن له ثم نظر اليه نظر آيسا

منه

منه وارخى عينيه وبكى ثم قال اللهم اشهد على هؤلاء القوم فقد برز اليهم
غلام اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولك فتقدم نحو القوم فقاتل
قتالا شديدا وقتل جمعا كثيرا ثم رجع الى ابيه وقال يا ابه العطش قد قتلني
وثقل الحديد اجهدني فهل الى شربة من الماء سبيل فبكى الحسين وقال واغوثاه
يا بني قاتل قليلا فما اسرع ما تلقى جدك محمدا صلعم فيسقيك بكاسه الاوفى
فرجع الى موقف النزال وقاتل اعظم القتال فرماه منقذ بن مرة العبدي لعنه الله
بسهم فصرعه فنادى يا ابتاه عليك مني السلام هذا جدي يقرئك السلام و
يقول عجل القدوم علينا ثم شهق فمات فجاء الحسين حتى وقف عليه ووضع
خده على خده وقال قتل الله قوما قتلوك ما اجراهم على الله وعلى انتهاك حرمة الرسول
على الدنيا بعدك العفا قال الراوي وخرجت زينب بنت علي فنادت يا حبيباه
ويا ابن اخاه وجاءت وانكبت عليه فجاء الحسين فاخذها وردها الى النساء ثم
جعل اهل بيته يخرج الرجل منهم بعد الرجل حتى قتل القوم منهم جماعة فصاح
الحسين في تلك الحالة صبرا يا بني عمومتي صبرا يا اهل بيتي فوالله لا رايتم هوانا
بعد هذا اليوم

عبدالله مبارک گفت سالی از سالها بمکه معظمه مشرف شدم در بین راه بواسطه منقطع از قافله جدا

شدم

[حاشیه:] آمال انت با دلك فقط اسیر جهت منع الغنا و عمها وصرت الی روح وریحان وجنة ورضوان وقبل بقرا لوله وصبا فرید افنا اسرع الحماق بلب ای ماوان نور دیده بی غلام مقتدر و فارغ ترو بیدار انجم و غم دنیا وشتافتن بسوی روح و ریحان و جنة رضوان ویخفق کربانو ما نزدیک بکن و شهاب سوز زود خواهر شد بر تو

شدم قطع مسافت مینمودم نگاه دیدم از کنار بیابان جوانی نمایان شد اما جامه کوتاه پوشیده و نعلین در پا
نه زاد و نه راحله با خود گفتم سبحان الله بیابانی بابی خوفناک این جوان با پای پیاده میکند بنزد او
پیش رفتم سلامی کردم جواب شنیدم گفتم من انت تو کیستی گفت عبدالله گفتم من این اقبلت
از کجا می آئی قال من الله از جانب خدا گفتم بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم زاد و راحله ات کو
گفت زادی تقوای وراحلتی رجلای ومرادی مولای زاد من تقوا است و راحله ام پای
هر دو پا است و مراد من مولای من است گفتم ای جوان بیابانی بابی خوار تو چگونه با پای پیاده بمنزل
میبری گفت ای سر مبارک آیا دیده هیچ دوستی که بدیدن دوستی برود دوست او را محروم کند گفتم
ای جوان تو کیستی که نام پدر را پرسیدم گفت دیدم که اشک از چشمهای مبارکش سرازیر شد و قال
نحن قوم مظلومون نحن قوم محرومون نحن قوم مطرودون ای سر مبارک ما طایفه
مظلومیم ما طایفه محرومانیم ما آواره شده گانیم از حوض کوثر این را گفت و از نظرم غایب گردید
من بسیار افسوس خوردم که چرا او را نشناختم همینکه بمکه رسیدم روزی در طواف خواندم دیدم
جماعتی دور هم حلقه زده پیش رفتم دیدم همان جوان میباشد و مردم اطراف او را گرفته اند مسائل
حلال و حرام از او سؤال میکنند و آن جوان بزبان فصیح و بلیغ جواب میداد از شخصی پرسیدم
که این جوان کیست گفت وای بر تو او را نمیشناسی بخدا قسم ستمگر یزید پلید او را نمیشناسند
گفتم بخدا قسم نمیشناسم گفت این جوان فرزند سید سجاد امام زین العابدین میباشد آثار
جود مادر حضرت سجاد را با سر برهنه و دست بسته بر روی شتر بی جهاز سوار کرده و بازار شام

بردند



بگردانند راوی میگوید دیدم از بحار الا بر شتر برهنه سوی عامه درحالتیکه ناله میکرد و میفرمود اذا ک
آنحضرت با فرمیزمایه سوال کردم از پدر بزرگوارم بر در زان شام خراب فرمود حملونی
علی بعیر یظلع سوار کرده مرا بر شتر لنگ لاغر درحالتیکه سر پدر بزرگوارم بر سر نیزه از
دا زطرف دیگر عمهاد خواهرانم با سر برهنه بر شتر برهنه سوار کرده بودند اگر یکی از ما گریه میکرد
کعب نیزه و تازیانه با و میزدند چه شامی راوی سهل ساعدی میگوید من بزیارت بیت المقدس
روانه شدم چون وارد شام گردیدم دیدم اهل شام در کمال سرور و فرحاند دکانها را
آیین بستهاند بعضی دست بر دست میزدند بعضی با یکدیگر مبارکباد میگفتند من تعجب کردم گفتم
سبحان الله مگر اهل شام را عیدیست پس دیدم جماعتی دور یکدیگر نشستهاند و سخن میگویند پیش
رفتم گفتم ای قوم مگر از برای شما عیدیست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر غریب این
دیاری گفتم من سهل بن سعد و از صحابه رسولم گفتند ای شیخ تعجب داریم که چرا آسمان
خون نمیبارد زمین اهل را فرو نمیبرد گفتم از برای چه گفتند هذا رأس الحسین و عترة
محمد یهدی من ارض العراق الی الشام پرسیدم از کدام دروازه داخل میکنند اهل
بیت را گفتند از دروازه ساعات پس بر در آمدم دیدم طبلها آمد نزدیک شد رفقا صیاح آمده

روی عن فاطمة الزهراء ع قالت دخل علی ابی رسول الله ص فی بعض الایام

فقال يا فاطمة اني لاجد في بدني ضعفا فقلت له اعيذك بالله
من الضعف فقال يا فاطمة ائتيني بالكساء اليماني فغطيني به
فغطيته به وصرت انظر اليه واذا وجهه يتلألأ كأنه البدر
في ليلة تمامه قالت فاطمة فما كانت الا ساعة واذا بولدي الحسن ع
قد اقبل وقال السلام عليك يا اماه فقلت وعليك السلام يا قرة عيني وثمرة
فؤادي فقال لي يا اماه اني اشم عندك رائحة طيبة كأنها رائحة جدي
رسول الله ص فقلت نعم ان جدك نائم تحت الكساء فاقبل الحسن نحو الكساء
وقال السلام عليك يا جداه السلام عليك يا رسول الله أتأذن لي
ان ادخل معك تحت هذا الكساء فقال نعم قد اذنت لك فدخل معه فما
كانت الا ساعة واذا بالحسين الشهيد قد اقبل وقال السلام عليك
يا اماه فقلت وعليك السلام يا قرة عيني وثمرة فؤادي فقال يا اماه اني
اشم عندك رائحة طيبة كأنها رائحة جدي رسول الله ص قلت نعم
يا بني ان جدك واخاك تحت الكساء فدنى الحسين ع وقال السلام عليك
يا جداه السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا من اختاره الله
أتأذن لي ان اكون معك تحت هذا الكساء فقال نعم قد اذنت لك يا

الحسين معهما تحت الكساء

فدخل ~~معهم فقالت فاطمة~~ فاقبل عند ذلك ابو الحسن علي ابن ابي طالب

فقال السلام عليك يا بنت رسول الله فقلت وعليك السلام فقال

اني اشم عندك رائحة طيبة كانها رائحة اخي وابن عمي رسول الله فقلت نعم

ها هو مع ولديك تحت الكساء فاقبل نحو الكساء وقال السلام عليك

يا رسول الله اتاذن لي ان ادخل معكم تحت هذا الكساء فقال نعم

قد اذنت لك فدخل علي تحت الكساء ثم اقبلت فاطمة وقالت

السلام عليك يا ابتاه السلام عليك يا رسول الله اتاذن لي

ان ادخل معكم تحت الكساء قال نعم قد اذنت لك فدخلت فاطمة

معهم فلما اكتملوا جميعا تحت الكساء قال الله تعالى اعلموا يا ملائكتي ويا سكان

سمواتي اني ما خلقت سماء مبنية ولا ارضا مدحية ولا قمرا منيرا ولا

شمسا مضيئة ولا فلكا يدور ولا بحرا يجري ولا فلكا يسري الا في محبة

هولاء الخمسة الذين هم تحت الكساء فقال الامين جبرئيل يا رب ومن

تحت الكساء فقال الله تعالى هم اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة وهم فاطمة

وابوها وبعلها وبنوها فقال جبرئيل يا رب اتاذن لي ان اهبط الى

الارض لاكون معهم سادسا فقال الله عز وجل قد اذنت لك

ان ابى باتون

تحت الكساء

هولاء الخمسة

فهبط

فهبط الامين جبرئيل وقال السلام عليك يا رسول الله العلي الاعلى يقرئك

السلام ويخصك بالتحية والاكرام ويقول لك وعزتي وجلالي اني ما خلقت

سماء مبنية ولا ارضا مدحية ولا قمرا منيرا ولا شمسا مضيئة ولا

بحرا يجري ولا فلكا يدور ولا فلكا يسري الا لاجلكم وقد اذن لي ان

ادخل معكم تحت الكساء فهل تاذن لي ان ادخل معكم فقال قد اذنت لك

فدخل جبرئيل معهم تحت الكساء وقال لهم ان الله عز وجل قد اوحى

اليكم يقول انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا

فقال علي ابن ابي طالب يا رسول الله اخبرني ما لجلوسنا تحت هذا الكساء

من الفضل عند الله فقال النبي والذي بعثني بالحق نبيا واصطفاني

بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا هذا في محفل من محافل اهل الارض وفيه جمع من شيعتنا

ومحبينا الا ونزلت عليهم الرحمة وحفت بهم الملائكة واستغفرت لهم

الى ان يتفرقوا فقال علي اذا والله فزنا وفاز شيعتنا ورب الكعبة فقال

رسول الله والذي بعثني بالحق نبيا واصطفاني بالرسالة نجيا ما ذكر خبرنا

هذا في محفل من محافل اهل الارض وفيه جمع من شيعتنا وفيهم مهموم الا وفرج الله

همه ولا مغموم الا وكشف الله غمه ولا طالب حاجة الا وقضى الله حاجته فقال علي

اذا والله فزنا وسعدنا وكذلك شيعتنا فازوا وسعدوا في الدنيا والاخرة

اني

تحت هذا الكساء

روزی اعرابی آمد بخدمت حضرت امام حسین ع عرض کرد یا ابن رسول الله دیه تمامی ضامن شده ام و عاجزم از ادا
از ادا نمودن گفتم که سؤال نمایم از کریم‌ترین مردم و ندیدم اکرم از اهل‌بیت رسول‌الله امر بود حضرت فرمود
ای برادر عرب از تو سه مسئله سؤال میکنم اگر جواب یکی گفتی ثلث دیه را میدهم اگر جواب دو مسئله را
گفتی دو ثلث دیه را میدهم اگر جواب هر سه مسئله را گفتی تمام دیه را میدهم اعرابی عرض کرد یا ابن
رسول الله اَمِثلُکَ یَسئَلُ عَن مِثلی مثل تو کسی از مثل من مسئله سؤال میکند و حال آنکه تو
از اهل‌بیت علم و شرفی حضرت فرمود بلی شنیدم از جدم رسول‌الله که فرمود المعروف بقدر
المعرفة عطا بقدر معرفت شخص است اعرابی عرض کرد سؤال نما از هر چه میخواهی اگر دانستم
جواب میگویم اگر ندانستم تعلیم میگیرم حضرت فرمود ایُّ الاعمالِ افضل کدام عمل افضل اعمالست
اعرابی عرض کرد الایمان بالله ایمان آوردن بخدا حضرت فرمود فما النجاة من المهلکة
نجات از مهلکه چیست اعرابی عرض کرد الثقة بالله توکل بود بخدا حضرت فرمود فما یزین
الرجل چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی عرض کرد علم معه حلم علمی که با او حلم باشد حضرت
فرمود اگر نداشته باشد عرض کرد مال معه مروة مالی که با او مروت باشد حضرت فرمود اگر
او را نداشته باشد عرض کرد فقر معه صبر فرمود اگر هم نداشته باشد عرض کرد فصاعقة
تنزل من السماء و تحرقه پس صاعقه از آسمان فرود آید و او را بسوزاند پس حضرت بزرگوار
تبسم نمود و کیسه زر به اعرابی گذارد که در آن یکهزار اشرفی بود و انگشتر مبارک را هم باو عطا
فرمود که در آن نگین بود که قیمت آن دویست درهم بود فرمود این زرها را بغرما خود ده

و انگشتر را

و انگشتر را در نفقه نمود صرف کن پس اعرابی برداشت آنها را و گفت اللهُ اعلمُ حیثُ یجعلُ رسالته
این همان انگشتر بود که آن حضرت در راه خدا انگشتر بدست داد اما انگشتر دیگر هم انگشت و انگشتر داد در راه
خدا نه بدست بلکه بدشمن در کجا در صحرای کربلا در حالتیکه سر در بدن نداشت بجدل ابن سلیم وارد گودال
شد نگاه کرد بر چشمش بر انگشتر او افتاد که در انگشت آن حضرت بود والله زبانم یارای گفتنش را ندارد
چه کرد خنجر از کمر کشید انگشت مبارکش را از برای انگشتر قطع نمود اگر کاش بهمین اکتفا کرده بود
دیگر اذیتی باین بدن نمیرسانید اما چه کنند شیعیان زد و دستانش هر وقت که این مصیبت
بشنوند که ساربان حرامزاده از برای بند شلوار دستهایش را از بدن جدا نمود آقایان شنیده
اید که کشته بلا را بعد از شهادت کسی اذیتی باو نرسانند بخدا قسم بلکه بدن نازنین را غسل میدهند
و کفن میکنند کجا کسی بیسپارند من بخدا قسم مگر حضرت زهرا چه کرده بود که بعد از شهادت تن بدن نازنینش
در زیر سم اسبان پایمال نمودند الا لعنة الله

در کتاب عیون المجالس روایت است چون حق تعالی حضرت آدم را آفرید و حوا را از پهلوی چپ او آفرید
پس آدم در روضات جنت میگردید و در مصنوعات حق تعالی سیر میکردند و عکس نور چهره خود را
در صفحات اوراق درختان بهشت مشاهده می نمودند و از لطافت و حسن و جمال خود تعجب میکردند
و با یکدیگر میگفتند آیا حق تعالی از ما خوش صورت‌تر کسی را در عالم ملکوت خلق کرده است

چون

چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در این حال جبرئیل نازل شد عرض کرد ای آدم آنچه در خواطر شما رسید حق تعالی
معلوم شد امر فرموده که در فردوس سیر کنید در بستان سرای بهشت درآئید و تفرج کنید تا شکل شما آسان
گردد پس آدم و حوا در باغها و چمنها برآمدند و در گلشن سرای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذارشان
بقصر عظیم افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ بود در و دیوارها و از زمرد سبز و سقف او از لؤلؤ سبز
و فرش او از فیروزه و با انواع طلا و جواهر منقش و در آن قصر را بسته چون آدم و حوا دیدند قصر را
بسته دیدند سر آن را از جبرئیل سؤال کردند جبرئیل عرض کرد ای آدم من حساب آن خود نمیدانم اما
ستاره ایست در گوشه فلک که در هر سی هزار سال یکمرتبه بیرون می‌آید و بگرد فلک میگردد و من
سی هزار مرتبه آن ستاره را دیده ام و هرگز معلوم نشده است که در این قصر چیست و این قصر را همیشه
دربسته دیده ام پس آدم بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و عرض کرد پروردگارا امر از سر این
قصر واقف گردان خطاب رسید که ای جبرئیل در قصر را برایشان بگشا پس جبرئیل در قصر را گشود
آدم و حوا داخل در آن قصر شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ تختی بصورت دختری در آن آرام گرفته
در نهایت حسن و جمال و تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و دو گوشواره
اندر لؤلؤ در گوش و گردن آن تخت گوا کرد و خشنده و صد هزار هودج ماه بیکر در آن موضع دست ادب
بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر به پیش خود پا میکردند چون آدم و حوا آن صورت را دیدند متحیر
در افتاد از جبرئیل عرض کرد ای آدم آیا میدانی که این چه صورت است این صورت دختر بهترین عالمیان است
که بجهت وجود مبارک او تو و ما سوی الله را خلق کرده است و در شان او خطاب لولاک لما خلقت الافلاک

می‌طلب ساخته‌اند آدم گفت ای جبرئیل این تاج چیست که بر سر او است بدین نور و روشنائی عرض کرد ای آدم
این ذات اشرف کاینات محمد مصطفی است که پدر بزرگوار او است گفت ای جبرئیل این طوقیکه از طلا
در زیر جبله بگردن دارد چیست عرض کرد این نور خورشید ولایت حضرت امیرالمؤمنین است که شوهر
او است پس آدم گفت این دو گوشواره که در گوش دارد چیست جبرئیل عرض کرد دو فرزند او
حسن و حسین میباشند ای آدم بدان اگر بواسطه وجود ایشان نبودند هرآینه حق تعالی نه فلک و نه ملکوت
نه عرش و نه کرسی نه زمین و نه ملائکه هفت در زنگوالکیه نه تو و نه حوا را خلق میکرد آدم فرمود
ای جبرئیل این گوشوارها یکی سرخ است و دیگری سبز در این چه حکمت است جبرئیل عرض کرد بدان ای آدم
که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق بهم رسند که این دو معصوم مظلوم را شهید میکنند یکی را
بزهر بلابل شهید و دیگری را به تیغ جور و ستم سر از بدن جدا میکنند عیال آن امام بشهر و دیار بدیار
میگردانند پس آدم و حوا شروع بنوحه و گریستن و ناله او اول تعزیه بود که از آدم سر زد حضرت آدم
شمه از مصائب مظلوم کربلا را میشنود ذکر مصیبت سکینه شنیدن کجا دیدن کجا اما بوزد هر که شیعیان
و دوستانش از برادل برادر و سید کربلا که در برابر چشمش میدید که از کربلا تا بشام سر پدر را
بالای نیزه عمها و خواهرانش با دست بسته بر شتران برهنه سوار کرده بودند الا لعنة الله

فی المنتخب بعد از انکه آل الله را وارد شام خرابه نمودند بزید ملعون امر کرد ایشان را در خرابه بی سقف

جا دادند که شبها از سرما و روزها از گرما آرام نداشتند طفل صغیره از حسین باقی مانده بود اندرون آن
کلان امام مظلوم را شهید کردند هنوز پدر را ندیده بود متصل جانب پدر مبرکت اهلبیت پدر جا و را سراج جدا
آرام گرفته تا آنکه شب از شبها پدر را در خواب دید چون از خواب بیدار شد نگاهی باطراف نمود گرد پدر را
ندید صدا را برکشید بلند نمود اهلبیت گفتند ای نور دیده چه میگوئی گفت ابتونی بوالدی
مادر پدر برخوردم نمی‌پرد آن عزیزکان دانستند که پدر را در خواب دیده شروع نمودن بگریه و زاری
بالای طفل هم نالشان در این تنهائی چنان صدای از میان خرابه بلند شد که بگوش یزید رسید سبب
سؤال نمود واقعه را برایش بیان کردند پس امر کرد سر پدر را برایش ببرید بلکه آرام بگیرد یکی
از ملازمان آن ملعون آن سر مبارک را در طبق گذارده آورد و بدر خرابه اول کسیکه برخواسته استقبال
گردن سر رو زینب مظلومه چون سر را از آن ملعون گرفت آورد در برابر آن صغیره گذاشت
الطفل بخیال آنکه طعام از برایش آورده عرض کرد عمه ام گرسنه نبوده ام دلیکن من طعام از شما
نخواسته ام من پدرم را میخواهم زینب فرمود نور دیده این همانست که دیدی نو عیان در خواب
که از این واقعه سر شور در یاد نبش همینکه سر پوش را بر داشت نظرش افتاد بر پیکر بریده گفت یا
ماهذا الرأس این سر از کیست قالوا هذا رأس ابیک الحسین پس آن صغیره آن سر مبارک را
برداشت و بسینه چسبانید شروع کرد بنوحه و زاری کردن و همی میگفت یا ابتاه من الذی ایتمنی
علی صغر سنی ای بابا کدام ظالم مرا از کودکی یتیم کرد یا ابتاه من الذی خضب شیبک بدمک
آه وا ویلاه کدام جسم ازرق چشم بیدین پیکر بریده ریش تو را بخون خضاب

آه وا ویلاه (margin) [illegible]

ای بابا کدام ظالم این محاسن الکحل سرت رنگین کرده یا ابتاه من الذی قطع وریدیک ای بابا کدام
بی مروت این رگهای گردنت را از یکدیگر جدا کرده یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای بابا بعد از تو
که پرستاری عیال و اطفال از خواهر کرد یا ابتاه من للارامل المسبیات یا ابتاه من للعیون الباکیات
یا ابتاه من بعدک واغربتاه من بعدک واکربتاه یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا
ای بابا کاش من پیش از این کور میشدم و محاسن الکحل رنگینت نمیدیدم پس آن صغیره لبها را بر لبهای
خشکیده پدر نهاد و آنقدر گریست که مدهوش شد بر روی زمین افتاد همینکه اهلبیت این حالت را دیدند
نوحه و زاری دست باو نزدند بلکه قدری استراحت نماید چون زمانی خواب او طول کشید فلما حرکوها
فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا همینکه او را حرکت دادند دیدند روح از بدنش مفارقت
نموده لا اله زینب بیچاره چه کند در این مصیبت امشب بغضه و یکی غسل او را آوردند همینکه از دختر را
بر او ریخته که آنست لباس از بدنش بیرون آوردند یکمرتبه آن زن غساله صدا را بر کشید بلند نمود گفت ای
زنان اسیر این دختر چه مرض داشت که بدن همه به روی تنش کبود شده زینب فرمود عمه اش بمیرد مرض نداشت
هر وقت که بیاد پدر گریه میکرد لعب بنزه و تازیانه بر بدنش میزدند چون آن صغیره را دفن نمودند
ام کلثوم زینب بر طاق نمیرد به سبب آنکه ستمگر از آن طفل شنیده بود که هر وقت بخواهی سرش را بگذار و خود
دار بمنوالست نماید زینب از او سؤال کرد خواهر تو را چه میشود عرض کرد خواهر دیروز وقت غروب
آفتاب این دختر برادرم در این خرابه نشسته بود همینکه نظرش بر مردم شام افتاد که از در خرابه عبور میکنند گفت

از انس بن مالک مرویست که گفت از حضرت رسول سؤال کردم عظمت عرش را فرمود ای انس پرسیدی از چیزی که من از جبرئیل
سؤال کردم و جبرئیل از اسرافیل و اسرافیل از لوح و لوح از قلم و قلم از علم پروردگار که فرمود عرش را هشتصد
و سیصد و شصت قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و زمینها است و در زیر
هر قائمه هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا است و در هر صحرائی شصت هزار عالم است
و در هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و جنیان است که هیچ یک از ساکنان عالم دیگر را علم نیست
که حق تعالی خلق کرده است یا نه و در ساق عرش صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها
و زمینها و جهنم و هشت طبقه بهشت در هر کدام از آن قندیلها جا میگیرد و به غیر از خدا کسی علم
از خلقتش و هیچ یک از دیگری اطلاع ندارند و فرمود عرش با این عظمت در دو وقت به لرزه
می آید اول هنگام سحر که اشرف اوقات و وقت استجابت دعا است که مؤمنین مشغول
به نماز شب و استغفارند و مرتبه دیگر آن وقتی است که طفل یتیم به گریه در آید که حضرت رسول اکرم فرمود
اِذا بَکَی الیَتیمُ اهتَزَّ العَرشُ اگر طفل یتیم به گریه در آید عرش به لرزه می آید و فرمود هر کس
اکرام نماید یتیم را حق تعالی او را اکرام میکند و هر کس دست رحمت بر سر یتیم کشد خداوند عالم به عدد
هر موئی که در زیر دست او گذشته قصری در بهشت به او عطا میفرماید که وسیع تر از دنیا و فیها
ما تَشتَهیهِ الاَنفُسُ وَتَلَذُّ الاَعیُنُ وَاَنتُم فیها خالِدونَ و همین حضرت رسول
سفارش میکرد مردم را در حق یتیمان بلکه حضرت امیر هم سفارش میکرد و خود آن بزرگوار متصل

اطفال

اطفال یتیم را پرستاری و مهربانی می نمود در وقت وفات به حضرت امام حسن و امام حسین فرمود اللهَ اللهَ
فی الاَیتام اگر چنین است که به واسطه طفل یتیم عرش به لرزه می آید پس چگونه خواهد قرار بود عرش
پروردگار در وقت زدن و گریانیدن اطفال یتیم حسین مظلوم که گوشواره از گوش [illegible] سکینه به همراه
کدام مصیبت ایشان و حالت کدام یک از ایشان را ذکر نمائیم مصیبت [illegible] عرض کنم که
بر در خیمه ایشان آمد و فریاد برآورد آتش بیاورید آتش آوردند خیمه ها را آتش زدند این اطفال
صغیره دو ساله و سه ساله از خیمه ها بیرون آمدند سر برهنه فریاد وا جداه و وا علیاه برآوردند
یا حالت سکینه مظلومه را عرض کنم که در گودال قتلگاه بر روی نعش پدر غش کرده بود که شمر ملعون
او را با تازیانه از نعش پدر جدا ساخت با آنکه [illegible] یا حالت رقیه صغیره که در شام
خرابه پدر را در خواب دیده بود همینکه از خواب بیدار شد

از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت جماعتی برابر خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد
به مسجد در آمد در حالتی که نه ماه به حضرت امیر حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس ایستاد برابر خانه کعبه
و سر را به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد پروردگارا من به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستادهٔ و به هر کتابی که
نازل گردانیدهٔ ایمان آورده ام و تصدیق کرده ام به گفتهای جدم ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا
کرده است پس سؤال میکنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده و به حق این فرزندی

که در شکم

که در شکم دارم و با من سخن میگوید و سبب انس من شده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت
تو است که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس گفت همینکه فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار
خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن شکاف داخل شد پس دانستیم که این از جانب حق است پس فاطمه سه روز
در خانه کعبه بماند و اهل مکه این قضیه را در کوچه و بازارها نقل میکردند پس روز چهارم شد فاطمه از آن
شکاف بیرون آمد در حالتی که امیرالمؤمنین را بر سر هر دو دست گرفته بود و میفرمود ای گروه مردم به درستیکه
حق تعالی برگزید مرا از میانه خلق و تفضیل داد مرا بر زنان دیگر که قبل از من بوده و بر من منت نهاد
زیرا که فرزندی آورده ام در میان خانه او و سه روز در آن خانه محترم بودم و از میوه ها
و طعامهای بهشت تناول میکردم چون خواستم که بیرون بیایم هاتفی از عالم غیب ندا کرد ای
فاطمه فرزندت را علی نام گذار به درستیکه منم علی اعلی خلق کردم او را از قدرت و عزت جلال
خود و نام او را از نام خود مشتق نموده و او را بر علوم پنهانی خود مطلع کرده ام و او است که
بتها را از بام خانه ام بیندازد و بتها را خواهد شکست و مرا به عظمت و بزرگواری یاد خواهد کرد
و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من پیغمبر برگزیده من یعنی محمد مصطفی خوشحال کسیکه او را دوست
دارد و وای بر احوال کسیکه او را دشمن بدارد چون حضرت ابی طالب او را دید مسرور شد پس او را به خانه
آوردند و حضرت رسول آن بزرگوار را در بغل گرفت چون نظر حضرت امیر بر جمال همایون آن پیغمبر
افتاد تبسم کرد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله پس تنحنح کرد و به قرائت [illegible] شروع کرد

[illegible]

کرد و خواند از سوره قَد اَفلَحَ المُؤمِنونَ الَّذینَ هُم فی صَلاتِهِم خاشِعونَ وَالَّذینَ هُم
عَنِ اللَّغوِ مُعرِضونَ حضرت رسول فرمود به خدا قسم یا علی تو امیر ایشانی و به تو هدایت می یابند پس حضرت
به فاطمه فرمود برو و عمو او حمزه را بشارت ده به ولایت فرزندت عرض کرد چون من بروم که او را غذا
میدهد فرمود چون تو بروی من او را شیر و سیراب خواهم کرد پس حضرت زبان مبارک را در دهان آن بزرگوار
گذارد و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان حضرت امیر جاری شد با این سبب
آن روز را روز ترویه نامیدند پس فاطمه مراجعت کرد و دید نوری از صورت علی ساطع است که به جانب
آسمان بالا میرود پس از حضرت رسول به عادت اطفال دید که در میان قنداقه پیچیده است آن بزرگوار
بقوه ربانی آن جامه را از هم درید و دستهای خود را بیرون آورد پس جامه محکم تر آوردند و آن حضرت را
پیچیدند باز آن جامه را پاره کرد تا شش جامه تا هفتم جامه دیبا محکم حاضر کرده و آن حضرت را
در آن جامها پیچیدند و دست محکم بالای آنها بستند باز آن شیر خدا بقوه ربانی همه را از هم درید و گفت
در آنکه گفت یادگار [illegible] دامن   گو نه بنهد دست بر دامان او را به بند   غیر دست حق خدا الیقین
دست که تواند که خدا را دست بست   هست این دستی که چون نوح نبی   کشتی از گرداب طوفان در فرار
ناخدا گر دید او را در بلا   کشتیش بر کوه جودی داد جا   هست این دستی که موسی از عصا   داد بر دشمن
زخم اژدها   هست این دستی که عیسی را ز دار   بر چهارم چرخ دادش اقتدار   هست این دستی که یوسف را
ز چاه   سوی مصرش برد کردش پادشاه   هست این دستی که سلمان را رها   کرد از چنگال شیر
جان ربا   دست حق در از در خیبر کند   عمرو عنتر را نگون سر کند   کرد از دست رسول اکرم   در دل [illegible]

وَالَّذینَ هُم لِلزَّکاةِ فاعِلونَ وَالَّذینَ هُم لِفُروجِهِم حافِظونَ اِلّا عَلی اَزواجِهِم اَو ما مَلَکَت اَیمانُهُم فَاِنَّهُم غَیرُ مَلومینَ فَمَنِ ابتَغی وَراءَ ذلِکَ فَاُولئِکَ هُمُ العادونَ وَالَّذینَ هُم لِاَماناتِهِم وَعَهدِهِم راعونَ وَالَّذینَ هُم عَلی صَلَواتِهِم یُحافِظونَ اُولئِکَ هُمُ الوارِثونَ الَّذینَ یَرِثونَ الفِردَوسَ هُم فیها خالِدونَ

حضرت رسول پیغمبر ما چون در معراج بر زبر هوا و عالم ملکوت رابجر نمودند چون به سدرة المنتهی رسیدم جبرئیل را
وداع کرد و ایستاد گفتم ای برادر جبرئیل آیا مرا در مثل چنین مکانی تنها میگذاری و از من جدا گردی
عرض کرد یا رسول الله من از این مقام تجاوز نمیتوانم کرد زیرا که بالهای در هم میشکند و میسوزد پس
فرو بردند مرا در عالم نور آن قدر که پروردگار خواست پس وحی شد بسوی من یا احمد انی
اطلعت على الارض اطلاعة فاخترتك منها وجعلتك نبيا پس بعلم خود مطلع شدم
بر زمین و اختیار کردم تو را بر اهل زمین و نبوت خود کردانیدم ثانیا مطلع شدم بران
و اختیار کردم از آن علی را و او را وصی تو و وارث علم تو و تمام نبوت کردانیدم بعزت
و جلال قسم که خواهم بیرون آورد از صلب شما ذریه را که طاهر اند از هر خباثت و اطهار اند
چند که معصوم اند و خزینه علم من اند فلولاکم ما خلقت الدنيا والآخرة ولا الجنة
والنار اگر نبود وجود شما خلق نمیکردم دنیا و آخرت و نه بهشت و دوزخ الیه معلوم میشود
دنیا و آخرت بطفیل وجود شما بر پا شد زیرا که از این حدیث شریف هم چنین بر می آید که از
ابن مسعود روایت شده است که گفت آمدم خدمت حضرت رسول و عرض کردم یا رسول الله
ارنی الحق حتی انظر اليه حضرت فرمود ای ابن مسعود اگر نظر کنی بسوی او و به بینی بچشم خود حق را
حضرت فرمود یا ابن مسعود داخل شو در این حجره پس داخل شدم دیدم علی ابن ابی طالب را که در
رکوع و سجود مشغول بنماز بود بعد از نماز میگفت اللهم بحرمة محمد عبدك ورسولك

اغفر للخاطئين من شيعتي خداوندا تو را بحرمت بنده و فرستاده ات محمد قسم میدهم که گناهکاران
شیعیان مرا بیامرز بیرون آمدم که بپیغمبر خبر دهم از آنچه دیده ام دیدم که حضرت نیز در رکوع و
سجود بود و دعا میکرد و در دعای خود میگفت اللهم بحرمة علي ابن ابي طالب اغفر للخاطئين
من امتی خداوندا تو را بحرمت علی ابن ابی طالب قسم میدهم که از گناهکاران امت من درگذر ابن مسعود
میگوید چون این حال را مشاهده کردم مرا دهشت و اضطراب روی داد بنحوی که بیهوش شدم پس آن
بزرگوار سر را بلند کرد و فرمود یا ابن مسعود اكفر بعد ايمان آیا کافر شدی بعد از آنکه
ایمان آوردی عرض کردم معاذ الله لکن دیدم علی ابن ابی طالب را که شفیع میکرد در دعا و خدا
بتو قسم میداد و تو را دیدم که خدا را باو قسم میدهی و نمیدانم کدام یک از شما افضل است حضرت
فرمود یا ابن مسعود بدان که خلاق عالم خلق کرد من و علی و حسن و حسین را پیش از همه خلایق بهزار
سال در زمانیکه نه تسبیح و نه تقدیس بود پس شکافت نور مرا و خلق کرد از آن آسمانها
و زمینها را و من افضل از آسمانها و زمینها هستم پس شکافت نور علی را و خلق کرد از آن
عرش و کرسی را و علی اجل من العرش والكرسي پس شکافت نور حسن را و خلق کرد از آن
لوح و قلم را و حسن افضل از آنهاست پس شکافت نور حسین را و خلق کرد از آن بهشت و حور العین را
و حسین افضل از آنهاست پس تمام عالم از مشرق و مغرب تاریک شد و ظلمانی ماند ملائکه
شکوه کردند بدرگاه پروردگار عالم از ظلمت و تاریکی و عرض کردند خداوندا تو را بحرمت این

اشباح مقدسه قسم میدهیم که ما را از این ظلمت و تاریکی نجات ده پس خلق کرد روحی را و او را
مقرون بروح دیگر نمود پس از آن نور آفرید که آن روح روشن و نورانی گردید پس بقدرت کامله خود
خلق کرد از آن دختر من زهرا را پس تمام عالم از مشرق و مغرب روشن و نورانی گردید پس
باقی بودن زمین و آسمان بوجود این پنج تن و چشم اهل عالم روشن بود بوجود این انوار خمسه چون
حضرت رسول از دار دنیا رحلت نمود بقاء و ثبات عالم بوجود حضرت امیر و فاطمه و حسن
و حسین بود بعد از حضرت امیر و فاطمه باقی بود بوجود حسن و حسین و بعد از حضرت امام حسن
تمام عالم بطفیل وجود حضرت امام حسین باقی بود و ارکان عالم امکان بی تزلزل بناء
هر روز که عزیز زهرا از روی زین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و آفتاب منکسف
گردید و در پس پرده کسوف رفت اما در عوض آفتاب فلک نبوت و شمس افق امامت یعنی
زینب مظلومه از برج خیام طالع بود معرکه آمد و فتح رسید دید برادرش بروی خاک افتاده و
یا ابن مسعود چون روز قیامت میشود از قبل خلاق عالم ندا میرسد بمن و بسر عمم علی که ادخلا الجنة
من شئتما وادخلا النار من شئتما داخل کنید در آتش هر کرا که شما میخواهید و در بهشت
هر کرا که شما میخواهید القيا في جهنم كل كفار عنيد پس کافر کسی است که انکار کند نبوت مرا
و عنید کسی است که دشمن دارد علی را و کسی را که بی گمان ندارم در عالم آمده باشد کافر و عنید

مثل یزید حرامزاده که ظاهر کردانید کفر باطن خود را باین ابیات لیت اشیاخي ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
لا تشل کاش اشیاخ و اجداد من که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند
که امروز چگونه انتقام خون ایشان را از آل علی کشیدم و از خوشحالی همه میگفتند شل مباد
دستت از آنچه کرده ای یزید قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر
فاعتدل یعنی که ما کشتیم بزرگ سادات شما را بی اعتدال شد در عوض آنچه شما
از ما در جنگ بدر کشتید الا لعنة الله

صاحب معارج النبوة مینویسد بعد از آنکه حضرت رسول بعزم غزوه تبوک از مدینه
بیرون رفت حضرت امیر را در مدینه خلیفه خود قرار داد و او را امر باقامت خود منافقین
بالکلیه میگفتند که ما خلفه الا استثقالا به پس نگذاشت او را در مدینه مگر آنکه
از او ملالت داشت چون این سخنان بگوش آن اذن الله الواعیه رسید و سخنان منافقین را
شنید از مدینه بیرون رفت و در منزلی که او را جرف میگویند خدمت حضرت رسول
رسید چگونگی را خدمت حضرت رسول عرض کرد حضرت فرمود یا علی دروغ گفتند منافقین
تو را خلیفه خود قرار دادم برگرد و خلیفه من باش بر اهل من و اهل خود آیا راضی نیستی

که از

که نسبت بمنزلهٔ هارون باشد از موسی مگر آنکه نبی و پیغمبر نیست بعد از من پس حضرت امیر بمدینه مراجعت
کرد چون حضرت رسول به تبوک رسید و نائرهٔ حرب از طرفین مشتعل گردید و جیش حضرت رسول
شکست خورد از دو حضرت فرار کردند آن بزرگوار را تنها گذاشتند جبرئیل نازل شد بر آن
حضرت عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بشارت میدهد ترا به نصرت و میفرماید
اگر بخواهی ملائکه را به نصرت از برای تو بفرستم و اگر علی را بخواهی او را طلب کن نزد تو خواهد
آمد تا تو را یاری نماید حضرت آمدن امیر المؤمنین را اختیار نمود پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
وجه وجهک نحو المدینة رو را بسوی مدینه کن و ندا کن یا ابا الحسن ادرکنی یا علی
ادرکنی سلمان فارسی گفت که من خدمت مولای متقیان بودم در یکی از باغستانهای مدینه
دان حضرت بر نخله بالا رفته بود که ... در زیر می انداخت و من جمع میکردم اذ سمعته
یقول لبیک لبیک یا رسول الله ها انا جئتک آمدم یا رسول الله سلمان گفت حضرت
از نخله بزیر آمد و آثار حزن در صورت آن بزرگوار ظاهر و اشک از چشمهای مبارکش جاری بود
چون آن حالت را مشاهده کردم عرض کردم ای مولای من [illegible] فرمود ای سلمان اعلم انه
قد انکسر جیش رسول الله بدرستی شکست خورد لشکر رسول خدا و منهزم شدند و آن
حضرت مرا میطلبد و به استغاثه [illegible] منزل فاطمه شد سلاح خود را گرفت و [illegible]

آمد

آمد بسوی [illegible] فرمود هر جا که من قدم میگذارم تو هم بگذار سلمان گفت من متابعت آن بزرگوار میکردم
چون هفت قدم برداشتیم که ناگاه خود را بر لشکر یافتیم امیر المؤمنین مانند شیر خشمناک صیحه زد
و حمله کرد بر لشکر کفر زمانی نگذشت که جمعیت همه ایشان را متفرق ساخت جبرئیل نازل شد و حضرت
رسول را بشارت داد با آمدن حضرت امیر یا علی از نجف تا کربلا مسافت [illegible] بود [illegible]
عاشورا [illegible] حسین غریب بیکس و تنها در میان میدان [illegible] بر نیزه [illegible] داده و صدا
باستغاثه بلند کرده بود هر چه میفرمود یا قوم هل من ناصر ینصرنی و هل من معین
یعیننی و هل من ذاب یذب عن حرم الرسول کسی جواب استغاثه آن شهزاده کی
یاری [illegible] فرزند علیل بیمارش بود که از خیمه بیرون آمد و هو
ینادی لبیک یا ابا الغریب لبیک یا ابا المظلوم چون نظر حضرت بر آن علیل
بیمار افتاد فریاد بر آورد یا اختاه یا ام کلثوم ردیه الی الخیمة لئلا تبقی
الارض خالیة من نسل آل محمد ای خواهر برگردان این علیل را مبادا بمیرد و باید زمین
از نسل آل محمد خالی بماند پس ام کلثوم مانع شد آن حضرت را فرمود بیمار و [illegible] در آن دشت کرم
بیمار بیکس بیابان غم [illegible] صبح [illegible] شود چون شام [illegible]
در بدر تا شام فرمود یا عمة ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن بنت رسول الله ای عمه
بگذار بروم جان [illegible] فرزند پیغمبر نمایم بعد از آن حضرت عنان [illegible] کربلا بجانب خیمه آن علیل

بیمار کرد [illegible] نظر آن علیل بیمار بر [illegible] بزرگوار افتاد [illegible] زینب [illegible] فرمود یا عمه
یا زینب سندینی الی صدرک فهذا ابن بنت رسول الله قد اقبل ای عمه بلند کن مرا
و بسینه خود بچسبان اینک پسر پیغمبر [illegible] می آید زینب نشست آن علیل بیمار را بلند کرد بسینه
چسبانید حضرت فرمود ولدی کیف حالک چگونه است حال تو عرض کرد احمد الله علی
کل حال حمد میکنم خدا را در هر حال عرض کرد یا ابه ما صنعت مع هؤلاء القوم
با این قوم [illegible] کجا انجامید فرمود ولدی استحوذ علیهم الشیطان فانساهم
ذکر الله شب القتال بیننا و بینهم شیطان بر ایشان غالب شد ذکر خدا را از یاد
ایشان برد نائرهٔ حرب در میان ما و ایشان مشتعل شد عرض کرد یا ابه این حبیب این
مظاهر فرمود قتل عرض کرد این مسلم بن عوسجة فرمود قتل عرض کرد این زهیر
این بریر این اسد الکلبی [illegible] حضرت فرمود کشته شدند زینب [illegible]
[illegible] علیل بیمار [illegible] بر زمین نشست [illegible]
[illegible] عرض کرد یا ابه این عمی العباس عمویم عباس چه شد این اخی علی
الاکبر فرمود ولدی قتلوا جمیعهم ولدی ما بقی فی الخیام الا انا و انت
[illegible] خواهد شد [illegible] الحرم لا تردهن الی
المدینة [illegible] ولدی اذا رجعت الی المدینة بلغ شیعتی عنی السلام

۷۱

وقل لهم ان ابی مات غریبا فاندبوه [illegible] اسلام مرا [illegible] برسان

در غزوهٔ صفین در رکاب ظفر انتساب امیر المؤمنین بود [illegible] نائرهٔ حرب از طرفین مشتعل گردید عمار یاسر
که از عمر شریفش نود و پنج سال گذشته بود [illegible] آورده آمد خدمت حضرت امیر
اذن جهاد طلبید حضرت از آن محبتی که با او داشت او را اذن نداد عمار عرض کرد ای مولای من [illegible]
[illegible] مبالغه زیادی نمود آخر الامر حضرت او را رخصت داده عنان
مرکب [illegible] بجانب لشکر [illegible] حضرت امیر منعطف گردانید [illegible] خود گفت که من در خدمت رسول خدا
با [illegible] جماعت جنگ کرده ام و این زمان هم خواهم جنگ کرد [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب امام [illegible] دست [illegible] آسمان بلند کرد [illegible] عرض
اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اقذف نفسی فی هذا الفرات
فاغرق فیها لفعلت خدایا [illegible] رضای تو در آن است که خود را در آب فرات غرق کنم هر آینه چنان
میکردم اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اضع سیفی فی بطنی
وانحنی علیه حتی یخرج من ظهری لفعلت [illegible] رضای تو در آنست که
شمشیر خود را در شکم خود بگذارم [illegible] هر آینه چنان میکردم
اللهم انی لا اعلم عملا هو ارضی لک من جهاد هؤلاء القوم [illegible]

علمرا نزدیک تر از آن ندیدیم که بادشمنان دین جنگ کنیم چون از دعا فارغ گردید تازیانه براسب خود زد
روانه میدان گردید حمله بر لشکر بی شمار شام نمود و رجز میخواند نحن قتلناکم علی التنزیل والیوم
نقتلکم علی التأویل از یمین و یسار مرد میکشت میانه جنگ تا آنکه صد و سیست نفر را به درک واصل
کرد که بیکمرتبه ملعونی که ابو العادیه اش میگفتند از کمین بیرون آمد نیزه بر پهلوی مبارکش زد
که از اسب بزمین افتاد بی تشنگی بر او غالب شد آب طلبید غلامی داشت قدح شیری از برای حاضر نمود
اجنبکم عمار ابن قدح شیر افتاد فرمود صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار
نمودند در جواب گفت که رسول خدا مرا خبر داد و فرمود تقتلک الفئة الباغیة و آخر
زادک من الدنیا ضیاح من لبن میکشند ترا لشکر باغیه و آخر چیزی که از دنیا نصیب تو میشود
قدح شیری میباشد پس قدری از آن شیر را آشامید و روح از بدنش مفارقت نمود اما بسوز جگر
شیعیان از برای آن غریب بیکس روز عاشورا باید زیاره پاره خبر کحضرت بیرادند امر به بالین
عمار سرادر الا بدار رفت شروع کرد بگریستن و میفرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی
ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحوا
نحوهم بدلیل ای مرگ که قصد جان علی داری زود بیا و علی را از این اندوه فارغ کن و از
براحت بنشان زیرا که من هر چه دوست داشتم همه را فانی کردی گویا تو را راه نمای هست که دوستان
مرا بنو نشان میدهد الا لعنة الله علی القوم

و گفت ای زاده فاطمه جبرئیل و اسرافیل در مقام مفاخره با یکدیگر برآمدند هر کدام بر دیگری فخر میکردند به آنکه خلاق
عالم با ایشان عنایت فرموده بود جبرئیل گفت من از تو بهتر و نیکوترم زیرا که منم امین وحی پروردگار
پس محاکمه بخدمت پرورد ندند که در حاکم عادل در عرضه داشته خطاب رسید ساکنا فوعزتی و جلالی
لقد خلقت خیرا منکما ساکت شوید بحق خلق کردم خلقی را که از شما بهتر و نیکوتر است پس
جبرئیل عرض کرد الهی و سیدی اخلقت خلقا خیرا منا آیا خلق نمودی خلقی بهتر از ما نیز خطاب آمد
ثم انظر الی ساق العرش الایمن نظر کنید بساق عرش راست پس چون از عرش چپ و راست
بطرف نظر کردند دیدند بقلم قدرت نوشته شده است لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه
والحسن والحسین جبرئیل عرض کرد الهی اسئلک بحقهم ان تجعلنی احاد منهم
خدایا تو را بحق این انوار خمسه قسم میدهم که مرا از جمله خدمتکاران ایشان قرار ده بی دعای
مقرون باجابت گردید این بود که کاهواره جنبان حسین شد و این اشعار را میخواند ابن فی الجنة
نهر من لبن لعلی و حسین و حسن و در جنان ملائکه فخر میکرد که کیست مثل من در حال
الکرامه که کاهواره جنبان حسین است مویده فخر میکرد که کیست مثل من در حال اغنه منم قابله
حسین و در دایل فخر میکرد که کیست مثل من در حال انکر من از آزاد شده حسین ایضا جاغی
انشراز اهل ملاء اعلا که بواسطه این مظلوم فخر میکردند و حال غم هم از اهل زمین
بواسطه این مظلوم فخر میکردند در از دوزی که الحسیب اداره و جلس این دیار بخونه ملوک

وارد مجلس شد گفت یا امیر املاء رکابی فضة او ذهبا انی قتلت سید المحجبا قتلت
خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا ای امیر رکن رکاب مرا از طلا و نقره زیرا
که من کشتم فرزند پیغمبر را ملعون دیگر وارد شد و میگفت ای امیر جایزه مرا بیشتر از دیگران بده
ابن زیاد گفت ای ملعون نام تو چیست و عمل تو چه بود گفت نام من سنقد بن نسرة عبد رحمت و من
کشتم جوان سه ساله حسین را ملعون دیگر وارد شد و گفت ای امیر جایزه مرا بیشتر بده ابن زیاد
گفت نام تو چیست و عمل تو چه بود در روز عاشورا گفت ای امیر منم آنکه تیر بر گلوی
علی اصغر زدم بیوسته یک مرا که از و جمله ملاعین خود فخر میکردند تا آنکه آخر کار دو نفر حرام
زاده وارد شدند و گفتند ای امیر نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب
شدید الاسر ابن زیاد گفت شما کیستید گفتند ای امیر ما کسانی هستیم که اسبهای خود را بر بدن
سید الشهدا جولان دادیم آه لهفی علی الصدر المعظم یشکی من بعد عز السنابک جیاد

بعد از آنکه حضرت سید الشهدا متوجه عراق گردید در بین راه تشنگی بر اصحاب آن حضرت در داد که ناگاه نظر حضرت
به خیمه افتاد که در وسط آن صحرا بود فقال لاصحابه ان هذه الخباء لا یخلوا من جرم حضرت
فرمود کسی نزدیک برود که این خیمه خالی از جرم نمیباشد و لکن فقولوا مکانکم حتی انا امضی

الیهم و اسئلهم با بیستید در مکان خود تا بروم و از ایشان سؤال کنم مبادا از نامحرم باشد
به بیننده زنی بود و لهجه اش زرد دید فتقدم الحسین و نادی یا اهل الخباء فخرجت
امرأتان صغری و کبری امرا خواهر بزرگوار به نزدیک خیمه ایشان آمد و صدای بلند فرمود ای اهل خیمه
که ناگاه بزرگ و کوچک خواهر از خیمه بیرون آمد حضرت طلب آب از ایشان کرد گفتند لا علم لنا ابدا ما
نمیدانیم و لکن هر روز صبح از نزد ما میرود و شام بر میگردد و با خود قدری آب میآورد که ما را
کفایت میکند حضرت فرمود که مرا یک تار از شاه راه بیاشید از برای عرض کرد من مادر را دیدم و این زن
نفعه او میباشد حضرت فرمود اگر بیرون آمد با او بگوئید که دیشب گذشته در عالم رؤیا حضرت علی را دیدم
که بدست او سلام خود را بر نزد آمد و تو نبودی پس حضرت بعقب خیمه ایشان آمد و از نیزه که در دست
داشت بر زمین زد که ناگاه چشمه آبی ظاهر گردید و نهرهای آب جاری شد فلما رأت المرئة الکبری هذه
المعجزة تعجبت بعد از زنان معجزه را مشاهده نمود تعجب کرد فقالت لا شک انک نبی
او وصی نبی او ابن نبی عرض کرد آقا تو یا پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبری و لکن اخبرنی
عن اسمک و اسم صاحب هذا الخباء ذلک خبر ده از اسم خود و اسم صاحب این خیمه تا آنکه
قلبم مطمئن شود حضرت فرمود انا الحسین بن علی بن ابی طالب و اما صاحب این خیمه وهب نام دارد
پس حضرت او را بیاز از آب آشامید و هر کس با آب داد و مشک ها را پر از آب نمودند و روانه
شدند حضرت و بعد آفتاب و وهب آمد فلما رأی الماء تعجب فسأل من امه فقال یا اماه ما هذا الماء

همینکه چشمش بر آن آب افتاد تعجب کرد سؤال کرد از آن آب چیست مادرش قصه را بیان کرد گفت ولدی
انا نار جل صیغته کذا و کذا تو ندیده شخص بزدها که باین صفت و شرح دهد که جده یاد
دیشب که گذشته خواب دیدم در عالم رؤیا با حضرت عیسی وارد خیمه ما شد و نشست در آن اثنا دیدم
چهار مرد نورانی وارد خیمه شدند در میان ایشان مردی بود که از همه نورانی تر همینکه حضرت
عیسی او را دید برخاست و او را در آغوش خود بنشاند در برابرش ایستاد پس آمدم نزد حضرت
عیسی دستش را بوسیدم عرض کردم من هذا فقال لی هذا محمد المختار فقلت و من
الآخر فقال لی هذا وصیه و ابن عمه علی و هذان سبطاه الحسن و الحسین
عرض کردم آقا اذن میدهی که به دست او بشرف اسلام مشرف شوم فرمود بلی آمدم به نزد
حضرت رسول که به دست آن بزرگوار اسلام قبول کنم به دست مبارک اشاره کرد بسوی مظلوم
کربلا فرمود هذا صاحبک بگیر دامنش را و در خدمتش باش پس آمدم بخدمت حضرت
سید الشهداء و به دست آن بزرگوار بشرف اسلام مشرف شدم پس وهب آن شب را مادر در خیمه بود همینکه صبح شد
خیمه خرگاه خود را از آن محل برداشته تا آنکه روز دیگر بخدمت آن حضرت رسید همینکه به نزدیک
خیمه های آن حضرت رسید امد بر در خیمه ایستاد که چون سلام کرد عرض کرد ای شبل الحسین فقام
الیه علی الاکبر برخواست علی اکبر فرمود مادرت چه میخواهی عرض کرد آقازاده سلام مرا به پدر بزرگوار
برسان بگو آن کسیکه دیشب قبل به دست بزرگوار اسلام مشرف شد الحال آمده استخاخر علی الاکبر

آباه پس علی اکبر پیغام وهب را به حضرت رسانید فخرج الحسین و قال له مرحبا بک یا وهب همینکه
نظر وهب بر آن حضرت افتاد عرض کرد بجدت قسم تو همان کسی هستی که به دست سلمان شدم پس در خدمت
اسلام قبول کرد و در خدمت آن حضرت بود تا آنکه وارد زمین کربلا شدند تا از مادر که تازه
عروس مشغول کرد با همی چه انصار آن حضرت را شهید کردند نوبت شهادت بوهب رسید مادرش
آمد به نزدش فرزند عزیز وهب پسر نازنین من نور دیده جگر سعادت قرین من شد موسم
قربان کشتگان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده زدنیا نبسته ببینم
از قیامت فارغ نشسته روزی که ما زدین نصارا گذشته ایم عیسی مریدی ایم زدنیا
گذشته ایم سر را فدای پای اکبر برابرت یا نوجوان نو زعیش عشرت برخیز جان
نثار آن جگرگوشه کن ما را به نزد مادر زادر سر طینه از ما در برخیز یاری کن فرزند پیغمبر را وهب
پس وهب از حضرت اذن جهاد طلبید در رجز میدان شروع کرد رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن
الکلب سوف ترونی و ترون ضربی حمله کرد بر آن جماعت جمع کثیری را به درک واصل کرد
برگشت به نزد مادر یا اماه ارضیت عنی قالت لا و الله حتی تقتل بین یدی ابن
بنت رسول الله قال افعل اذن گفت ای مادر آیا اذن میدهی زوجه خود را وداع کنم گفت
ای مادر زنان رقیق القلب میباشند میترسم ترا از سعادت محروم بدارد گفت ای مادر ان
جوان خوب چینی حسن [illegible] که زوجه زینب نام داشت [illegible] زوجه

۲۰

وداع کرد و رفت از خیمه بیرون زنش زوجه اش دامنش را گرفت و قالت یا وهب بالله علیک
لا تفجعنی بنفسک تو را بجدت قسم که مرا بی سر و همه گرفتار مکن همینکه مادرش دید که او را منع
از رفتن میکند قالت یا وهب لا تسمع قولها ارجع و قاتل
بین یدی ابن بنت رسول الله حتی یکون جده شفیعک یوم القیمة وهب برگشت
بمیدان حمله کرد نوزده سواره و دوازده پیاده واصل کرد مشغول حملات بود صدائی از عقب شنید
برگشت دید زنش [illegible] بلند [illegible] که پدر و مادر بفدایت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت مرض واقع شده گفت ای وهب
همینکه نور روانه شد دیدم حسین مظلوم میان خیمه نشسته سر زانو سکینه گذارده و هو
ینادی وا وحدتاه وا غربتاه و اقلة ناصراه پس وهب برگشت بمیدان

و فی المنتخب انه لما اخبر النبی ابنته فاطمة بقتل ولدها الحسین و ما یجری علیه
من المحن بکت فاطمة بکاء شدیدا و لطمت علی وجهها و حثت التراب علی
راسها و قالت یا ابة فی ای ارض یقتل ولدی قال فی ارض تسمی کربلاء

قالت فی ای زمان یقتل قال فی زمان خال منی و منک و من علی و من الحسن فاشتد
بکاؤها و قالت اجل یا ابة فمن یبکی علی الحسین و من یلتزم باقامة العزاء له
قال یا بنتاه ان نساء امتی یبکین علی نساء اهل بیتی و رجالهم یبکون
علی رجال اهل بیتی و یجددون عزائه جیلا بعد جیل فاذا کان یوم القیمة
انت تشفعین للنساء و انا اشفع للرجال یا فاطمة کل عین باکیة یوم
القیمة الا عین بکت علی مصاب الحسین فانها ضاحکة مستبشرة بنعیم
الجنة و فی روایة قالت یا ابة فیقتل ولدی وحیدا قال بل یقتل عطشانا
ظمانا و یعلی راسه علی القنا و ینهب فرسه و یحمحم و یصهل و یجول فی صهیله
الظلمة الظالمة من امة تقتل ابن بنت نبیها فصاحت فاطمة و اولداه
و احسیناه و امظلوماه فاطمه شد از صدائی [illegible] بر سر و صورت میزند خاک بر سر
ریخت [illegible] دختر حسین فاطمه زینب مظلومه از دنبال او بر در خیمه ایستاده بود
میدید که [illegible] آمد ابکتک الی سکینة و قالت لها قومی و استقبلی
اباک لعله جائک بالماء [illegible] برخیز و استقبال کن [illegible] آورده
از مظلوم [illegible] از خیمه بیرون آمد دید فرات الجواد عاریا و السرج خالیا من راکبه
و هو یصهل و ینعی صاحبه فهتکت خمارها و نادت وا ابتاه و اقتیلاه وا حسیناه

ابن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و آن بزرگوار بالای منبر موعظه و نصیحت
میفرمود که ناگاه حضرت سید الشهدا وارد مسجد شد همینکه چشم حضرت بر حسین افتاد فرمود الی الی
یا ولدی آن حضرت به تعجیل می آمد که ناگاه پای مبارکش به دامنش پیچید و در دامن بر رو افتاد و برو
افتاد که ناگاه حضرت رسول از منبر بزیر آمد و حسینش را از جای برداشت و در بغل گرفت و او را میبوسید
و میبوئید سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد اللهم اولادنا اکبادنا خدایا اولاد ما پاره جگر ما هستند
حضرت رسول نتوانست ببیند حسینش در دامن مردم بیفتد و حال آنکه زخم و جراحت نداشت پس کجا بود
رسول خدا در صحرای کربلا وقتیکه بابدن پاره پاره از روی زین بر زمین افتاد کسی نداشت که او را
از روی خاک بردارد بلکه سر او را از بدن جدا ساختند و بدن را از خاک کربلا در زیر سم کرده صورت
مبارکش را بر روی خاک گذاشت سبز بود از خاک کربلا بوی بیاوردند از بسکه خون از زخمهای مبارکش
رفته بود ضعف بر آنجناب مستولی شد که نگو جمله کنار زبور خیمها روانه شد آنحضرت چشم
مبارکش گشود دید لشکر بسوی خیام حرم میروند خواست برخیزد ضعف نگذاشت نتوانست صبر کند غیرت
نگذاشت پس بصدای ضعیف فرمود ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین
وکنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم هذه وارجعوا الی احسابکم
ان کنتم عربا اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاده صاحب غیرت باشید انا الذی
اقاتلکم وانتم تقاتلونی والنساء لیس علیهن جناح الا لعنة الله

چون جناب یونس بسبب ترک اولی که از وی صادر شد او را در شکم ماهی افکندند بود جناب اقدس الهی امر نمود ماهی عظیم
که او را فرو برد در شکم خود لکن ای ماهی یونس پیغمبر است هیچ عضو او را مخور دم نمیدهم چون تا چهل
روز در شکم ماهی بود سیر دریاها میکرد حضرت چون ابتلای آن بزرگوار بنهایت رسید
خطاب رسید ای ماهی یونس را در صحرای کربلا بینداز ماهی بامر الهی آنجناب را در زمین کربلا
انداخت چون بدن یونس ضعیف شده و از صدمه شکم ماهی بدنش تحلیل رفته چون طفل تازه متولد
شده مانند جوجه مرغ بی پر زیرا در وقت نظر رحمت الهی بآن پیغمبر مبتلا گردیده بایدن گداخته
بیرون ریخته بود کریم کربلا افتاد دریای رحمت الهی متلاطم شد خطاب بزمین کربلا در همان وقت
درختی کدو سبز شد بجهت سایه آنجناب بدن برهنه بر دامن خطاب شد به تره کوهی حاضر
شد شیر داد و همیشه دایه آن شیعیان بدن یونس را مهیا از زخم شود و چون جناب احدیت نتوانست
بدن یونس را برهنه ببیند اما ببینم آن بی جاه حکمت بود که بدن عزیز زهرا را با وجود آن زخمهای نیزه و
شمشیر همینکه از روی زین بر زمین افتاد الا لعنة الله

حدیث منتخب روایت میکند چون حضرت رسول خبر داد فاطمه را که شهید فرزندش حسین را گریست گریستنی شدید لطمه بر صورت
زد و خاک بر سر نمود عرض کرد ای پدر در چه زمینی او را شهید میکنند فرمود در زمینی که او را کربلا میخوانند
عرض کرد در چه زمان کشته خواهد شد فرمود در زمانی که زنده نباشم من و نه تو و نه پدرش علی و نه برادرش

حسن آنگاه گریه آن مخدره بیشتر شد و عرض کرد ای پدر بزرگوار پس کی بر حسینم گریه میکند و کی عزای او را بر پا میکند
فرمود نور دیده غم مخور خداوند عالم با شیعیان عنایت میکند که ایشان هر ساله عزای حسین را
بر سر پا میکنند زنان ایشان بر زنان اهلبیت ما گریه میکنند و مردان ایشان بر مردان اهلبیت
گریه میکنند چون روز قیامت شود پس من شفاعت کنم مردان ایشان را و تو شفاعت کن
زنان ایشان را ای فاطمه جان تمام چشمها گریان هستند در روز قیامت مگر چشمی که در مصیبت حسین
گریه کرده باشند پس بدرستیکه آن چشم خندان هستند بشارت داده شد به نعمتهای بهشت عرض کرد
ای پدر این حسینم غریب کشته میشود فرمود بلکه او را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید میکنند و سر او را
بالای نیزه و اسب صبح میزنند و سیکوبه اردای براسش که کشته فرزند پیغمبر خدا را
همینکه فاطمه این مصیبت را شنید فریاد برآورد و واولداه واحسیناه وا مظلوماه
فاطمه شنید از مصیبت حسین الامشتو و گریه میکند و خاک بر سر میکنم ای سر دلی داشت دختر محمد بد
زینب مظلومه وقتیکه بر در خیمه ایستاده بود و میدید چطور شمر داد و بر برادرش را گرفته بود
آمد و دست بلعین از هر دو دست ابن شمر گذاشت رو به ابن سعد نمود فرمود ویلک یا ابن سعد
سود الله وجهک ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه تو ایستاده و جن و ملک نظاره کنند
ای حرامزاده آنکه کشته میشود جگر پاره در چشم ابر گرداند از مظلومه آمد بر سر برادر از بسکه زخم بر آنحضرت
زده بود نزدیک بود برادر را نشناسد عرض کرد انت الحسین اخی انت ابن والدی

ءانت حمانا ءانت رجانا آیا توئی حسین برادر من آیا توئی پسر پدر من آیا توئی پشت و پناه من جواب
نشنید اخی علیک بحق جدک الا ما کلمتنی جواب نشنید علیک بحق ابی الا ما کلمتنی
جواب نشنید اخی علیک بحق امی فاطمة الا ما کلمتنی ولو بکلمة واحدة عرض کرد برادر
تو را بحق جده ام رسول خدا و مادرم فاطمه با من سخن بگو اگر چه یک کلمه باشد آن حضرت چشم مبارک را
گشود فرمود اختی یا زینب کسرت قلبی خواهر دلم را شکستی غم بر غم افزودی علیک
بحق الا ما رجعت الی الخیمه وسکنت وسکت خواهر تو را بحق برگرد به خیمه
ساکت شو ساکن شو این اطفال که در این بیابان متفرق شده رجع آوردند الا لعنة الله

روز عیدی بود حسنین آمدند نزد مادر خود فاطمه عرض کردند ای مادر اطفال عرب همه لباسهای فاخر در بر
کردند و همه زینت نمودند ما دو کرما لباس نو نداریم از مخدره فرمود نور دیده کان من جامهای شما
نزد خیاط است زمانیکه آورد بر شما خواهم پوشانید و شما را زینت خواهم کرد چون شب شد دو مرتبه
اعاده کردند فاطمه شروع نمود بگریستن چه کند خواست دل ایشان شکسته نشود همان جواب را باز بایشان
فرمود چون بخواب رفتند فاطمه سحر متفکر نشسته بود که فردا صبح جواب ایشان را چه بگوید که کوبنده
کوبید فرمود کیست کوبنده در عرض کرد منم خیاط از دختر رسول خدا جامهای حسنین را آورده ام
حضرت فاطمه بعضی را آن و در را گشود مردی دید در نهایت حسن و جمال بوی خوش از او ساطع

ساروق سفیده بدست لن مخدره داد و روانه شد چون فاطمه ساروق را گشود دید دو پیراهن و دو دو دراعه
و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه همینکه صبح شد حسنین از خواب بیدار شدند لن مخدره جامها
برا ایشان پوشانیدند در لن حال حضرت رسول وارد شد و حسنین را در زینت دید هر دو را در بر گرفت و بوسید پس
لن بزرگوار فرمود ای فاطمه آیا شناختی ان خیاط را عرض کردند یا رسول الله فرمود ای فاطمه او خیاط نبود بلکه
رضوان خازن جنان بود بر دالین همان روز یا روز عید دیگر بود که حسنین عرض کردند یا جد بزرگوار
یا جد اطفال عرب همه ناقه دارند ما ناقه نداریم پس حضرت حسن را بدوش راست و حسین را بدوش
چپ سوار کردند بعد الین عرض کردند یا جداه ناقهای عرب مهار دارد چرا ناقه ما مهار ندارد حضرت گیسوان
مبارک خود را دو شقه کرد شقه را بدست حسن و شقه را بدست حسین عرض کردند یا جداه ناقهای عرب
تند راه میروند چرا ناقه ما آهسته میرود حضرت بهر دو را فرمود عرض کردند یا جداه ناقهای عرب عف
عف میکنند چرا ناقه ما عف عف نمیکند حضرت رو به جانب حسن کرد عرض کرد الهی یا محسن العفو و
به جانب حسین کرد عرض کرد الهی یا محسن العفو العفو در ان وقت جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله
خلاق عالم تو را سلام میرساند و میفرماید اگر چه دیگر مرکب حسن و حسین بگو العفو بگو اگر
جهنم خاموش میشوند بود که در روز عاشورا و قتیکه آقای غریب که تشنه ما را اینها را در وسط
میدان و به سعد را مخاطب ساخت الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

از حضرت امیر مروی است که فرمود بعد از اینکه آوردند اسرای طی را خدمت حضرت در میان انها دختری بود که از
حیا خود را در میان مردم پنهان کرده بود و از بسیاری حسن و جمالی که داشت مردم محو و حیران جمال او شده
بودند من تعجب کردم از حسن و جمال او پس ایستاد برابر حضرت رسول شروع کرد بسخن گفتن از ان فصاحت
بیان و طلاقت لسانی که داشت مردم فراموش کردند حسن و جمال او را و اول سخنی که عرض کرد این بود
یا محمد مات الوالد و غاب الوافد حضرت فرمود من والدک و من وافدک عرض کرد والدم
پدرم حاتم بود و وافدم برادرم عدی بن حاتم بود یا رسول الله گذشت انچه گذشت بود و شد انچه شد
بود پس سزاوار است از تو که رها کنی مرا و مرا در معرض شماتت اعدا واقع نسازی زیرا که من دختر بزرگ
قبیله خود هستم و پدر من کریمترین مردم بود در عصر خود اگر کسی بر او وارد میشد او را احترام میکرد
اگر کسی باو پناه میاورد او را پناه و اگر کسی از او مدد میطلبید او را امداد میکرد و اگر کسی باو گرسنه
میرسید او را سیر میکرد و اگر از او رفع مینمود و اگر کسی از او حاجت میطلبید حاجت او را بر می آورد حضرت
فرمود کیستی تو عرض کرد منم سفانه دختر حاتم طائی فرمود ای دختر این صفاتیکه ذکر کردی صفات
مؤمنین است اگر پدر تو مسلم بود هر آینه بر او ترحم میکردیم پس حضرت رفته کردند براو و فرمود با صحابه
ارحموا ثلاثا رحم کنید بر سه طایفه که مستحق رحم هستند اول عزیزی که ذلیل شده باشد بعد از
عزت دوم غنی که فقیر شده باشد بعد از غنا سیم عالمی که در نزد جهال و اهل زمان قدر او ضایع شده
باشد بعد از ان فرمود که رها کنید او را بجهة کرامت پدرش که صاحب اخلاق پسندیده و مکارم حمیده
بود پس او را رها کردند و امر فرمود حضرت انقدر شتر و گوسفند باو دادند که وصف او ممکن نشود

سفانه تعجب کرد از عطای ان حضرت عرض کرد یا رسول الله عطای تو عطای کسیست که از فقر و پریشانی نترسد فرمود بلی
چنین تعلیم داده مرا پروردگار عالم این بود رفتار حضرت رسول با سفانه دختر حاتم بجهة اینکه پدرش
صاحب اخلاق پسندیده و مکارم حمیده بود من نمیدانم مکرمتی صاحب این صفات نبود که زنان و
دختران اهل بیت او را با دست بسته سر برهنه در برابر یزید حاضر نمودند در حالیکه چهارصد نفر کرسی
نشین در مجلس حاضر بودند و قتیکه وارد کردند اهل بیت را در مجلس ان ملعون و حشم بر ان عترت
کار افتاد شروع کرد اسامی یکیک را پرسیدن معرف میدید میگفت هذه زینب و هذه
ام کلثوم و هذه سکینة و هذه رقیة لن ملعون ملتفت گردید دختری را دید در میان زنان
که بلستی پیراهن زری خود را بوشیده بود پرسید کیست این دختر گفتند هذه سکینة عزیزة الحسین
رو با ان مظلومه نمود ای سکینه لن مخدره بگریه در آمد جنانکه گریه بر او رو داد که نزدیک بود
روح از تنش مفارقت نماید لن حرامزاده گفت با سکینه چرا گریه میکنی فرمود چگونه گریه نکنند کسیکه
ساتری ندارد مو و سر خود را از نو دا اهل مجلست به پوشانم پس لن ملعون گریست گفت خدا لعنت کند

گریه کنندهای عالم پنج نفر بودند اول ایشان حضرت آدم بود که از فراق بهشت اینقدر گریست که ما بین
دو مهار ده کوهسار جشمهای میارابود گریه کننده دوم حضرت یعقوب بود که از فراق فرزندش یوسف
مدت چهل سال گریه کرد تا انکه چشمهایش نابینا گردید گریه کننده سیم حضرت یوسف بود که از فراق یعقوب

اینقدر گریست که زندانیان بتنگ آمدند گریه کننده چهارم صدیقه الکبری فاطمه زهرا بود که بعد از پدر بزرگوار
هشتاد و پنج روز زندگانی نمود و همیشه مشغول بگریه و زاری بود که اهل مدینه بتنگ آمدند خدمت حضرت
امیر عرض کردند یا علی سلام ما را به فاطمه برسان بفرما یا روز گریه کند شب آرام باشد یا شب گریه کند روز
آرام بگیرد تا ما یکی از این دو وقت را استراحت نمائیم همینکه حضرت پیغام اهل مدینه را بان مظلومه رسانید
گریه آن مخدره زیادتر شد عرض کرد یا علی والله لا اسکت لیلا و لا نهارا الا و الحق بابی بخدا قسم
نه شب از گریه ساکت میشوم و نه روز آرام میگیرم تا انکه به پدر بزرگوارم ملحق شوم یا علی برای مردم
شهر مدینه کاری نیست بلی والله حق داشت چرا گریه نکند با وجود انهمه سفارشهائیکه رسول خدا در حق
فرمود بود هنوز سه روز از فوت پیغمبر نگذشته بود آمدند بر در خانه ان جمع شدند هیمه در خانه که
که جبرئیل بی اذن داخل نمیشد آتش زدند آن کافر به همین اکتفا کرده بودند دیگر بی ادبی کردند بعد از ان
جنان از در خانه لگدی بان در نیم سوخته زدند که لن مظلومه میان در و دیوار قرار گرفت بجه
بهلوش شکست محسنش سقط گردید بهلویش شکست بیهوش بر روی زمین افتاد بعد از ان
خون از سر سینه نمایانش بیرون آمد محسنش سقط گردید بهلویش شکست بیهوش بر روی زمین افتاد بعد از ان
آمدند در میان بکردن امیر المؤمنین انداختند ان بزرگوار را با سر برهنه بمسجد بردند همینکه فاطمه بهوش
آمد فرمود کجاست ابن عم علی فضه عرض کرد او را بمسجد بردند پس بهمان حالت با بهلوی شکسته برخواست
با در عصمت بر سر کرد بیک دست دست حسن بیک دست دست حسین روانه مسجد گردید در حالی رسید که علی را
سر برهنه زیر شمشیر نگاه داشته بودند یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنیم همینکه لن مخدره ان حالت را
مشاهده نمود بیک دست حلقه در مسجد را گرفت و بیک دست مقنعه فریاد بر آورد یا قوم خلوا ابن

قمر او لا کشف الدعاء راسی و اشکو الی الله شجونی امروز دستار سر عمم بردارید و الآ
سر برهنه و تعزیت بلیغ که کنیز از نشان زنده ننا زرادی میکوید حیات انقلاب میو اکه یکه تکیه ستون
بار سیه بلند شد چنان که مردم از زیر آنها عبور میکردند حضرت امیر رو به سلمان نمود فرمود در این
فاطمه را که مبادا نفرین کند سلمان بخدمت آن مخدره آمد و عرضکرد ای دختر پیغمبر پدرت رحمة
للعالمین بود مبادا نفرین کنی فرمود ای سلمان چگونه نفرین نکنم و حال آنکه میخواهند حسنین را یتیم
کنند بار الها قدر مصیبت برای مظلومه وارد آمد که میفرمود صبت علی مصائب لو انها صبت
علی الایام صرن لیالیا در این مدت هفتاد و پنج روز مشغول گریه و زاری بود تا دنیا را
وداع نمود گریه بیمار امام زین العابدین بود که بعد از پدر بزرگوارش مدت چهل سال زندگانی نمود
در این مدت مشغول گریه و زاری بود صائم النهار و قائم اللیل بود روزها را روزه شبها را
بعبادت مشغول بود همینکه وقت افطار میشد چیزی میآوردند که افطار کند چون چشمش به آب و نان
میافتاد میفرمود اکربا لکربک یا اباه و وا اسفاه لعطشک یا اباه قتل ابن رسول
عطشانا و قتل ابن رسول الله جایعا و انا آکل و اشرب الماء چگونه بخورم و بیاشامم
و حال آنکه فرزند پیغمبر با لب تشنه و شکم گرسنه شهید گردید و اینقدر گریست که نزدیک
بود چشمهایش نابینا شود در ایام روز آن بزرگوار با جمعی از صحابه در بازار قصابان عبور
مینمودند رسید بر دکان قصابی که گوسفند را خوابانیده بود میخواست او را ذبح کند حضرت
فرمود ای مرد ساعتی دست نگاه دار بگو ببینم آیا باین گوسفند آب داده ای مرد عرضکرد بلی

ابن رسول الله ما شیعیان تشریف عید شاغل میکنیم اول آب بحیوانات میدهیم بعد او را ذبح میکنیم پیغمبر
بعد از حضرت بگریه بلند شد رو به صحابه فرمود ای اصحاب شما ببینید میکوشید گریه مکن و حال آنکه گوسفند
را با لب تشنه ذبح میکنند اما ای از ظلم بنی امیه که فرزند پیغمبر را ظهر روز عاشورا با لب تشنه و شکم
گرسنه شهید نمودند هرچه فرمود یا قوم اسقونی شربة من الماء کسی آبش نداد

دو مرتبه جبرئیل در میان آسمان و زمین در قتل دو امام صیحه زد اول صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان
بود که ملعون ابن ملجم مرادی زاده در محراب عبادت شمشیر زهرآلود بر فرق مولای متقیان زد که جبرئیل
صیحه زد و فریاد کرد تهدمت والله ارکان الهدی وانفصمت والله العروة الوثقی
وانطمست والله اعلام التقی قتل ابن عم المصطفی قتل علی المرتضی قتله اشقی الاشقیا
پس صدای جبرئیل در تمام کوفه پیچید چنانکه هر که بیدار بود شنید همینکه ام کلثوم این صدا را شنید دوید
بر سر برادرانش حسن و حسین گفت ای برادران برخیزید برویم مسجد به بینیم بر سر بابا چه آمده یکی میگوید
علی را کشتند پس گریه حسنین با سر و پای برهنه شال عزا بگردن روانه مسجد گردیدند مردم دور محراب را
گرفته فریاد و اماماه و اعلیاه چون به نزدیک محراب رسیدند دیدند پدر بزرگوار در میان خون مشغلطه
از بسکه خون از زخم جاری گشته رفته بیهوش گردیده لکن دو بزرگوار دو طرف حضرت نشسته
صدا را بگریه بلند کردند حضرت بهوش آمد چشمهای مبارک را گشود دید حسن سر شر را به امن گرفته

حسین بابی انت گریه میکند فرمود نور دیده برای گریه میکنی و حال آنکه زخم بر سرم رسیده ولکن
لا یوم کیومک یا اباعبدالله نور دیده هیچ روزی چون روز تو نیست گویا میبینم که از اطراف
ملعونها ترا از دم شمشیر و خنجر پاره پاره کرده باشند این مرتبه بود که صدای جبرئیل در کوفه بلند
شد مرتبه دوم ظهر روز عاشورا در صحرای کربلا که دختر خاک عالم بر سر شیعیان ریخته شد که جبرئیل
در میان آسمان و زمین صیحه زد یا اهل البر و البحر البسوا ثیاب الحزن لقد قتل
الحسین اول کسیکه این صدا را شنید زینب مظلومه بود که در خیمه ایستاده به بینید برادرش از میدان
مراجعت مینماید همینکه این صدا را شنید آمد بسوی خیمه دوید بر سر بیمار عرضکرد ای فرزند برادر برخیز
ببین این چه غوغائیست مینوازند بر سر برادرم عزیزم چه آمده سرش بر نیزه بلند است در برابر من فرمود
عمه تو میدانی من بیمارم طاقت برخواستن ندارم زینب آن بیمار را بلند کرد و به سینه چسبانید
فرمود عمه دامن خیمه را عقب بزن همینکه دامن خیمه را بلند کرد یک نظر در وسط میدان کرد دید
که خاک عالم بر سر اهل عالم شد بار نکشید بیهوش شد و افتاد چون بهوش آمد فرمود عمه والله لقد قتل ابی الحسین
مستعد اسیری باشیم مرا کشته مات الفخار و مات الجود والکرم واغبرت الارض

روزی حضرت امیر در جامع کوفه نشسته بود اولاد و اصحاب آن حضرت در خدمتش حاضر بودند از طرف

راست حضرت امام حسن و از طرف چپ حضرت امام حسین نشسته بودند ناگاه عطش بر حضرت سید الشهدا
دست داد پس حضرت امیر رو به قنبر نمود فرمود قدح آبی از برای حسینم حاضر نما هنوز قنبر از جای برنخاست
که ناگاه حضرت عباس از جای برخواست رفت و روانه کرد دید جام آبی از ... برگرفت و بر سر گذاشت
و بتعجیل میآید که آب از سر و شانه‌هایش جاری بود همینکه چشم حضرت امیر به ابوالفضل افتاد گریست گریستن
شدید اصحاب عرضکردند ای مولا گریه شما از برای چیست فرمود این مرتبه بود که عباس از برای برادرش حسین
آب آورد اما یک مرتبه دیگر هم میرود که از برای برادرش آب بیاورد دستهایش را جدا خواهند کرد یک مرتبه
دیگر ظهر روز عاشورا بود که حضرت عباس از برادر رخصت گرفت و مشک آبی بدوش روانه شریعه فرات
شد لشکر بر موکلین فرات سر راه برادر گرفتند آن بزرگوار حمله بر ایشان نمود و ایشان را از شریعه دور
کرد و وارد شریعه مشک را پر از آب کرد و دید دستی گرفت تشنگی بر او غالب شد لکن از آب برداشت
که بیاشامد همینکه نزدیک دهان رسانید بخاطر آورد لبهای خشکیده برادر را آمد بیادش از
لب خشک برادرش شد عبرت فزاینده چشم ز هجر تریش کفش اکنون خورده آب گلستان حیدر
دارد تو میل آب کجا شد برادری تشنه است انکه تو گل باغ فتوتست لب ترمکن باب که دور
از مروتست بود با پاداده و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین که جان مرد ز ... غیرت
نان کرد آب را ریخت و با لب تشنه از شریعه بیرون آمد لشکر بر سر راه برادر گرفتند پس
با شمشیر آتش بار حمله بر ایشان نمود و از دم شمشیر سر از تن ... ناگاه ملعونی از کمین برون

۳

آمد شمشیر حواله دست لاولد آن حضرت کارگر کرد آن با الفضل شکرانه در جیب انداخت و باد ستیب جلو بران
میکرد و میفرمود اشلاء دستیم لا است خدایا نزدیکم برادرم حسین برسانم دست دیگرم دست چپم که بجاست
اگر نیست چه باک است اما ز راه حیف که بلوکت بصد است تا کاه حکیم بن طفیل از کمینگاه بیرون آمد
شمشیر حواله دست چپ آن نازنین لشکر نمود کارگر کرد که حضرت مشک را به دندان گرفت و با رکاب لشکر را
دو میکرد در نزدیکی بود که آب را بخیمها برساند که بیکرته تیر انداختن در پر آن رفته انیقدر تیر بر بدن
مبارکش زدند مانند قنفذ پر برآورده بود در آن میان تیری بر مشک آب رسید و آبهایش بر زمین
ریخت و امیدش ناامید شد تن بر گرداند چه آب ریخت زمشکش رضا بردن نداد کشید پا ز رکاب و
برو خاک افتاد پس ملعونی از نیزه داران از عقب رسید و عمودی از آهن حواله سر نازنین آن
حضرت آن بزرگوار رو الی خیمها نمود فریاد برآورد یا اخا ادرک اخاک

شیخ حر عاملی از امام محمد باقر روایت کرده که پیغمبر فرمود خداوند عالم جمع کرد ارواح خلائق را در عالم ذر
در یک مکانی پس از آن خطاب رسید یا معشر الخلائق اعلموا انی خلقت محمداً و جعلته
خاتم الانبیاء و خلقت امة مرحومة و فضلتها علی سائر الامم ای مردم بدانید که من خلق
کردم محمد را و قرار دادم او را خاتم پیغمبران و خلق کردم از برای او امت مرحومه را و تفضیل دادم آن
امت را بر سایر امم و ذلک از این امت مرحومه گناهان و معاصی چندی سر میزند آیا در میانه شان کسی هست

که بعوض گناهای ایشان که از این امت مرحومه سر میزند هیچکسی برنخواست در مرتبه ثانیه برخواست گلگون قبای عرصه کربلا
حضرت ابا عبدالله عرض کرد خدایا من میخرم گناهای ایشان که از این امت مرحومه سر میزند خطاب رسید ای حسین بچه
چیز میخری عرض کرد خدایا بجان میخرم خطاب رسید یا حسین بم تشتری الذنوب و المعاصی التی
تصدر من شبابهم ای حسین بچه چیز میخری گناهایکه از جوانان امت جدت صادر میشود عرض کرد خدایا
جوانانم را میدهم خطاب رسید یا حسین بم تشتری الذنوب و المعاصی التی تصدر من
کهولهم ای حسین بچه چیز میخری گناهایکه از پیران امت جدت صادر میشود عرض کرد خدایا اصحاب و انصار
میدهم خطاب رسید یا حسین بم تشتری الذنوب و المعاصی التی تصدر من نسائهم ای حسین
بچه چیز میخری گناهایکه از زنان امت جدت صادر میشود عرض کرد خدایا عیالم را با سیری میدهم خطاب
رسید ای ملائکه من شاهد و گواه باشید بر این عهد که حسین امروز با من کرده است یعنی این عهد بود میانه
خلاق عالم و حضرت ابی عبدالله تا بعد از ظهر روز عاشورا تا وقتیکه با بدن مجروح در میان خاک
و خون افتاده بود به چه حالت زخمهای بسیار کاری فرق تا قدم جسمش چو محیط غرق خون بود هر گاه
که یک نفسی میکشید خون چون تیر از جا میجهید هر چند نظر براه میکرد از چهار طرف نگاه میکرد
از هیچ رهی نبود یاریش کاید بسرش در احتضارش از نوک مژه عقیق میسفت هر دم بزبان
حال میگفت افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم راوی گفت دیدم آن بزرگوار
کلامی آهسته میگوید همینکه گوش دادم شنیدم میگوید اللهم انی وفیت بعهدک اوف
بعهدی یا ارحم الراحمین خدایا من بعهد خود وفا کردم تو بعهد خود وفا کن خطاب رسید

یا حسین طبت نفساً و قر عیناً خوشنود باش و دلشاد دار که ما او را لاهیم در روز قیامت بعهد خود وفا
نمودیم الان طاب لی الموت الحال مرگ بر من گوارا گردید اما یک کلام دیگرم آهسته میفرمود
که جگر عالم را کباب مینمود میفرمود یا قوم اسقونی شربة من الماء

روزی حضرت امیر خدمت حضرت رسول نشسته بودند ناگاه گلگون قبای عرصه کربلا سید الشهدا وارد
گردید حضرت رسول او را در بغل گرفت و میان دو دیده اش را بوسید حضرت امیر عرض کرد یا
یا رسول الله آیا دوست میداری حسین مرا فرمود چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه عضوی از
از اعضای منست عرض کرد یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست میداری من یا فرزندم
حسین را حضرت سید الشهدا سبقت نمود در جواب عرض کرد ای پدر هر که شرافتش بیشتر است
در نزد جدم او محبوبتر است حضرت امیر فرمود ای نور دیده آیا با من مفاخره مینمائی عرض کرد
بلی ای پدر اگر بخواهم مینمایم آنگاه حضرت امیر فرمود انا امیر المؤمنین انا لسان الصادقین
انا وزیر المصطفی انا حبل الله المتین انا قاتل المشرکین انا الضارب
بالسیفین انا الطاعن بالرمحین انا المصلی القبلتین مع سید الثقلین
انا مظهر العجائب انا مفرق الکتائب انا لیث بنی غالب انا اسد الله الغالب
انا علی ابن ابی طالب تا آنکه شمرد از فضائل و مناقب خود را زیاده از هفتاد فضیلت پس

ساکت گردید حضرت رسول فرمود نور دیده حسین آیا شنیدی آنچه را که پدرت شمرد و حال آنکه از صد هزار
یک فضائل او است و او بالاتر است از این نور دیده تو هم بیان کن از فضائل و مناقب خود را عرض کرد
الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و علی جمیع المخلوقین اما یا ابه
انت ما ذکرت یا امیر المؤمنین من فضائلک و مناقبک فانت فیها صادق امین
اما ای پدر آنچه را که تو بیان فرمودی از فضائل و مناقب خود همه را راست فرمودی و اما یا ابه
انا الحسین بن علی ابن ابی طالب و امی فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین و جدی
محمد المصطفی لا شک و لا ریب ان جدی خیر من جدک و افضل عند الله و عند
الناس اجمعین و امی خیر من امک و افضل عند الله و عند الناس اجمعین و انا
فی المهد ناغانی جبرائیل و تلقانی اسرافیل یا ابه انت افضل عند الله منی و انا
اشرف منک بالآباء و الاجداد و الامهات ای پدر هیچ شک در این نیست که جد و پدر و
مادر من افضل است از جد و پدر و مادر تو در نزد خدا و نزد مخلوق پس از دامن جدش برخواست
خود را به ابن پدر را افکند و دست بگردن پدر در آورد و حضرت امیر او را در بغل گرفت و لبهای شرا
بوسید فرمود ای نور دیده خداوند فخر و شرف تو را زیاد نماید نور دیده من خدا لعنت کند کسانی که ظلم
کننده کانیکه تو را ای حسین تشنه لبهای ترا که بکرات پیغمبر میبوسید و بگردن امیرالمؤمنین خدا لعنت
کند یزید حرامزاده را که با چوب خیزران لب و دندان ترا زد چنانچه حضرت امام زین العابدین فرمود
آن ملعون مشغول قمار بازی بود هر گاه بر حریف خود غالب میشد یک پیاله شراب زهر مار میکرد و

در دستت پیاله الامیر بخت نزدیک آن طشت که سر منور آنجا نهاده بود ناگاه سر منور حضرت در میانه
آن طشت متحرک گردد لبهای مبارکش مانند غنچهٔ گل شکفته گردید و این آیه را تلاوت نمود
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ تا اهل مجلس همه گردن کشیده بودند چگونه
سر بریده تلاوت قرآن مینماید یزید دید رسوا شده خم شد و چوب خیزران را برداشت اشاره
کرد بر آن لب و دندان که مکرر پیغمبر خدا میبوسید ناگاه ابو برده اسلمی در آن مجلس حاضر بود بر خواست
گفت ای یزید بردار چوب را از این لب و دندان بخدا قسم همین لبها را که تو چوب میزنی
مکرر دیدم پیغمبر خدا میبوسید آن ملعون حیا نکرد گفت ای ابو برده اگر مصاحبت تو را با پیغمبر
منظور نمیداشتم هر آینه تو را بقتل میرسانیدم گفت ای یزید مصاحبت مرا با پیغمبر میدانی اما
نمیکنی فرزند پیغمبر را آن حرامزاده امر کرد او را از مجلس بیرون کردند ابو برده گفت من زینب
مظلوم بر خواست گفت ای یزید زینب بطعنه گفت بزن چوب میزنی

۸

روزی از روزها میثم تمار وارد شد بر حضرت امیر در حالتیکه آن بزرگوار در خواب بود میثم بانی علمی که حضرت
امیر او را تعلیم داده بود عرض کرد ای مولای من برخیز عنقریب که محاسنت را بخون سرت رنگین خواهند کرد
چون حضرت از خواب بیدار شد فرمود ای میثم عنقریب تو را هم خواهند دست و پا و زبانت را برید و در درخت
خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آن را چهار حصه خواهند نمود و تو را بر یک حصه
بدار خواهند کشید و بر سه حصه دیگر حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود را بدار خواهند کشید

میثم گفت این خبر را که در خواب امام شنیدم عرض کردم یا امیر المؤمنین البته این مطلب خواهد واقع شد فرمود آری
بحق خدای کعبه چنین خبر داد مرا رسول خدا عرض کردم که مرا خواهد کشت فرمود ولد زنا فرزند کنیز زنا
کار عبید الله پسر زیاد تو را خواهد گرفت برای محبت من تو را با این نحو بقتل خواهد رسانید و این مقدمه
پیش از ورود حضرت سید الشهدا بعراق بود چند از این مقدمه گذشت ابن زیاد وارد کوفه
شد علم الحسین گرفت بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود پاره شد آن ملعون ترسید که از برای
سیمنت نداشته باشد حکم کرد آن درخت را بریدند و چهار حصه اش نمودند چون میثم با آن درخت
گذشت دید او را بریده اند فرمود ای درخت گویا از برای من سبز شدی و از برای من بریده شدی پس
صالح پسر خود را گفت میخی آورد و نام خود را بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار حصه کوبید و گفت
مرا بآن قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عاملان ابن زیاد نزاعی
شد میثم را با خود برداشته و بنزد ابن زیاد بردند میثم شروع کرد بسخن گفتن آن ملعون را خوش
آمد از طلاقت و فصاحت میثم عمرو بن حریث حرامزاده که در آن مجلس حاضر بود گفت ای امیر میشناسی
این مرد را آن ملعون گفت نه گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای او کذاب است مولای
او علی ابن ابی طالب است آن ملعون چون میثم را شناخت آتش بغض و کینه اش مشتعل گردید گفت
چه میگوئی در حق مولایت گفت بخدا قسم من لا است که مولای من علی ابن ابی طالب آن ملعون گفت
بیزاری بجو از علی و ولایت عثمان را قبول کن اگر چنین کردی فبها و الا دست و پا و زبانت را
خواهم برید میثم از استماع این سخن گریان شد آن ملعون گفت چرا گریه میکنی میثم فرمود برای گفتار

تو گریه نمیکنم بلکه گریه میکنم از آن شئ که در خواطر من بهم رسید در روزیکه مولای من همین واقعه را بمن خبر داد
گفت مولای تو تو را هم خبر داد شروع کرد بگفتن تا با آنجائیکه حضرت فرموده بود میکشد تو را ولد زنا
فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این کلام را شنید آتش غضبش مشتعل گردید گفت بخدا قسم دست
و پایت را خواهم برید مگر زبانت را تا آنکه دروغ مولایت ظاهر شود پس آن ملعون امر کرد دست و
پای میثم را بریدند و او را بدار کشیدند پس میثم فریاد کرد ای مردم هر که بخواهد علم مکنون علی را بشنود
بیاید و از من بشنود پس مردم بدور او جمع شدند و بر سر دار از برای مردم فضائل مولای خود را
بیان میکرد در این حال عمرو بن حریث رسید و آن جمعیت را ملاحظه کرد سبب اجتماع را پرسید گفتند
میثم تمار است که فضائل و مناقب مولای خود را از برای مردم میگوید آن ملعون این خبر را با بن
زیاد رسانید آن ملعون امر کرد جلاد برود و زبانش را قطع کند آن جلاد بی ایمان آمد بنزد میثم
گفت ای میثم بیرون بیاور زبانت را که ابن زیاد امر کرده است زبانت را قطع کنم میثم فرمود
چگونه ابو لد الزنا میگفت تو و مولایت دروغ میگوئید بجدای که مصداق فرمایش مولایم ظاهر
بگردد زبانم را گرفت زبان میثم را قطع نمود چون رحمت الهی واصل شد روز دیگر بر سر دار بود شبی
از شبها هفت نفر از خرما فروشان آمدند در شبی که پاسبانان بیدار بودند خوابشان چشم ایشان را خواب ربوده بود
بدنش را آوردند بکنار نهر دفن کردند و آب بر روی او بستند هر چند پاسبانان جستجو کردند اثر نیافتند

او وقتیکه جناب ابی عبدالله میخواست از مدینه بیرون تشریف ببرد بنا به سنت وداع نمود وداع اول قبر جدش

بود وداع دوم با قبر مادرش فاطمه زهرا بود وداع سیم با قبر برادرش امام حسن بود وداع چهارم با محمد
حنفیه بود وداع پنجم با ام سلمه بود وداع ششم با اهل مدینه بود وداع هفتم با دخترش فاطمه
بود آمد به بالین آن علیله بیمار سر او را به دامن گرفت فرمود ای نور دیده سفری در پیش دارم و لابدم
بر رفتن آمدم تو را وداع نمایم فاطمه عرض کرد ای پدر حالا که اراده رفتن داری سفارش مرا بعمویم
عباس بکن زیرا که من بیمارم پرستاری ندارم فرمود نور دیده عمویت با من است عرض کرد پس سفارش
مرا ببرادرم علی اکبر بکن فرمود برادرت با من است عرض کرد پس سفارش مرا بعمه هایم زینب و ام کلثوم
بکن فرمود نور دیده عمه هایت با من هم سفرند عرض کرد ای پدر پس من و سکینه در رفتن را بکه میسپاری
فرمود ای نور دیده خواهرانت عمهایت برادرانت همه با من هم سفر میباشند فاطمه بگریه آه کشید از جگر
عرض کرد ای پدر معلوم است که دلت از من سیر شده و میدانی که من از این مرض خواهم مرد از این جهت
مرا با خود نمیبری حضرت فرمود ای فاطمه غم مخور تو از این مرض نخواهی مرد نزدیکست خبر ما بتو برسد
ای نور دیده من بعراق میروم اگر نیکی از اهل عراق دیدیم برادرت علی اکبر را میفرستم بیاید و تو را بنزد من
بیاورد پس حضرت او را وداع نمود امر کرد محملها را بستند روانه شد حضرت بهر منزلیکه میرسید
نامه بجهت فاطمه مینوشت تا آنکه راه را بر حضرت بستند دیگر کسی آمد و شد نمیکرد روزی آن علیله بیمار
برخواست و کتابی که در کنج حجره نوشته بود بر در خانه بنشست پس رو بکوفه میکرد ناگاه دید [illegible]
شتر سواری عبور میکند فریاد کرد یا اخ العرب این ترید [illegible] قال ارید
الکوفه گفت بکوفه میروم گفت ای مرد چون پدرم هم بکوفه رفته و خبر از او ندارم دلی بگیر

برخون جگر نوشته‌ام ای باد خوش خرام برسان این نامه را گرفت و روانه گردید منزل بمنزل میامد تا از
ظهر عاشورا وارد زمین کربلا شد دید سواره و پیاده شمشیر دارد نیزه دارد یکطرف صف
کشیده از جوانی عرب سؤال کرد یا قوم این حسین بن علی بن ابی طالب گفت ای جوان اگر
حسین را میخواهی نگاه کن بطرف سوار که یکه و تنها ایستاده است او حسین بن علی است پس آن
عرب آمد خدمت حضرت سلام کرد حضرت جواب سلام او را داد فرمود ای جوان عرب
از کجا میائی عرض کرد از مدینه وارد از دختر فاطمه نام دارم نامه را بیرون آورد بحضرت داد
آن بزرگوار دید آن جوان عرب متصل نگاه بدست چپ و راست میکند فرمود ای جوان عرب
هر که گم شده داری عرض کرد ای مولای من فاطمه بیکس سفارش نموده که وقتی بخدمت بابایم
رسیدی یک جوانی هیجده ساله در برابر بابایم هست از عوض من صورتش ببوس حضرت فرمود
آن جوان بنیاد الاکبر نشانی دهم پس آمد تا بر سر گودال قتلگاه رسید فرمود ای جوان نگاه کن
به بینی چه میبینی همینکه نگاه کرد دید یک جوانی با فرق شکافته بدن پاره پاره روی خاک افتاده
فرمود ای عرب این جوان علی اکبر است که این جماعت او را پاره پاره نمودند پس حضرت آمد بسوی خیمه‌های
حرم فرمود ای خواهر دیار زینب و یا ام کلثوم ای خواهران ای اهل بیت من بیائید مصیبت من زنان شد
نامه ... رسید فخرجن بنات رسول الله و خرجت زینب و قالت ام المصاب فقد عرفنا
فما الکتاب ای برادر مصیبت را دانستیم کتاب از کیست آنحضرت فرمود ای خواهر از دخترم فاطمه این
رسید همینکه اهلبیت نام فاطمه را شنیدند دور حضرت جمع شدند به بینند فاطمه چه نوشته پس

حضرت نامه را گشود دید بسم الله الرحمن الرحیم من الامة الذلیلة العلیلة الحقیرة الکئیبة فاطمة بنت
الحسین الی ابیها الف الف سلام و الف الف تحیة و اکرام یا ابتاه ثم السلام
علی عمی العباس ثم السلام علی اخی علی الاکبر ثم السلام علی ابن عمی القاسم یا ابتاه
ثم السلام علی عماتی زینب و ام کلثوم و اخواتی سکینة و رقیة یا ابتاه کانکم
ترکتمونی و نسیتمونی ای پدر که بیمار مرا ترک کردی و فراموش نمودی یا ابتاه اعظم ما انا
فیه فراق اخی الصغیر علی الاصغر شموه بنیابة عنی ای پدر از عوض من زیر گلویش را ادم
علی الابوس ثم السلام علی انصار المجاهدین واحداً بعد واحد نار درون تو گردید

نهان از نظر من بابا زغم هجر تو خون شد جگر من
تا کی بر راه فراقت بنشینم تا چند بگویم که بیا
چون من یکنامه نوشتم بتو ای بابا من زار بکشد به این حالت اشک بصر من
چون نامه چو دود نفس ملاقات بسر من منتظر تا تو بیائی پدر من
بنویس که قاسم بچه شب کرده عروسی دلشاد
بنو فاطمه نور بصر من بنویس که اصغر بزبان آمده یا نه
شیرین سخن میکند از تاج سر من

اندرو وطن ای پدر بیمارم ای پدر
نبود غیر حسرت ... ای پدر
زینب بیکس ... رضی کرده ... دارم ای پدر
نا بیکسیلر ... ای پدر
... نامه ... ای پدر
... ای پدر
وارسی از تو یک کاغذ بیبار ای پدر

اصبغ بن نباته گفت روزی وارد مسجد کوفه شدم خدمت حضرت امیر دیدم جماعت کثیری وارد مسجد
شدند و غلام سیاهی با خود آوردند و میگفتند یا امیر المؤمنین این غلام دزدی کرده حضرت
فرمود ای غلام آیا تو دزدی کرده عرض کرد بلی ای مولای من دزد هستم دوباره سؤال نمود ای غلام
آیا تو دزدی کرده عرض کرد بلی فدایت گردم فرمود اگر دزد هستی اقرار نمودی دستت را

جبرم فرمود ای غلام تو دزدی کرده عرض کرد بلی یا سیدی پس دست آن غلام را بریدند غلام دست بریده
بدست دیگر گرفت وارد مسجد بیرون رفت در اثناء راه عبد الله بن کوا او را دید گفت ای غلام که دست
تو را بریده گفت قطع یمینی الانزع البطین باب الیقین حبل الله المتین الشافع
یوم الدین المصلی القبلتین قطع یمینی امام التقی و ابن عم المصطفی و شفیق
المجتبی قطع یمینی داحی باب خیبر و قاتل مرحب و من کفر و افضل من حج و اعتمر و هلل
و کبر و صام و افطر و حلق و نحر قطع یمینی شجاع جری جواد سخی بهلول زکی شریف
الاصول و زوج البتول و ابن عم الرسول الذی ردت له الشمس بعد الافول
قطع یمینی صاحب القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین الذی
لم یشرک بالله طرفة عین ابو السیدین السندین الحسن و الحسین قطع یمینی
امام المشارق و المغارب لیث بنی غالب غالب کل غالب علی بن ابیطالب
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بعد از اینکه از تعداد فضایل و مناقب
آن حضرت فارغ گردید روانه شد پس کوا وارد مسجد آمد خدمت حضرت امیر عرض کرد السلام
علیک یا امیر المؤمنین حضرت در جوابش فرمود السلام علی من اتبع الهدی و خشی
عواقب الردی عرض کرد یا امیر المؤمنین غلام سیاهی که دستش را بریدی او را دیدم مدح و ثنای
شما میکند حضرت فرمود چه شنیدی آن ملعون الحال که از غلام شنیده بود از برای حضرت بیان کرد پس حضرت
حسن را طلب نمود فرمود برو ببین عموی سیاه خود را بیاور پس آن دو بزرگوار روانه گردیدند

در محله که او را کنده و مینامیدند آن غلام را دیدند فرمودند ای غلام اجابت کن مولای خود را پس غلام آمد
بخدمت حضرت امیر سلام کرد حضرت جواب سلامش را داد و فرمود ای غلام من دستت را بریدم تو
مدح و ثنای مرا بجا میآوری عرض کرد ای مولا چگونه مدح و ثنای شما را بجا نیاورم و حال آنکه محبت
تو در گوشت و خون من ممزوج گردیده ای مولا دستم را نبریدی مگر بحق که خدا و رسولش بر من قرار
نموده است بعد از آن حضرت فرمود بنزد دست بریده را حضرت گرفت دست بریده آن غلام را
بموضعش گذارد و ردای مبارک را بر او پوشید و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود و در آخر فرمود
آمین پس یا بحاب فرمود بکشا دستت را همینکه گشود بحق خدا قسم دیدم که بهم وصل گردید و اول
میباشد و معلوم نمیشد که دستش را بریده است پس حضرت ملتفت پسر کوا گردیده و فرمود ای پسر کوا
از برای ما دوستانی هست که اگر ایشان را قطعه قطعه نمائیم بجز محبت ما چیزی دیگر در دل ایشان
زیاده نمیشود و از برای ما دشمنانی هست که اگر دهان ایشان را از عسل نمائیم ایشان بجز دشمنی
ما خواهند داده در دل ایشان زیاد نمیشود [illegible]

اصبغ بن نباته گفت روزی حضرت امیر در جامع کوفه تشریف داشت اصحاب و انصار آن حضرت
در خدمتش حاضر بودند پس حضرت امیر رو کرد به حضرت امام حسن نمود و فرمود ای نور دیده برخیز بر منبر
رو و سخنی بگو که قریش تو را بعد از من جاهل ندانند عرض کرد ای پدر چگونه میتوانم سخن بگویم و حال آنکه
تو در مجلس حاضر میباشی و سخنان مرا میشنوی فرمود ای نور دیده من خود را از تو پنهان میکنم پس

حضرت امام حسن بر منبر رفت حمد و ثنای الهی و نعت جدش رسول خدا بجا آورد ثم قال ایها الناس سمعت جدی رسول الله یقول انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الدخول الی المدینة فلیدخل البیان من بابها ای مردم شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود منم شهر علم و علی در آن شهر است هر که بخواهد وارد شهر بشود باید از درش داخل شود چون خواست از منبر فرود آید حضرت امیر مهر و لکنان بجانب منبر رفته او را چون جان شیرین در بغل گرفت پس آنحضرت رو بحضرت امام حسین نمود فرمود ای نور دیده حسین تو هم برخیز و بر منبر رو و سخنی بگو که مردم نگویند حسین از علم نمیتواند سخن بگوید و کلام تو مطابق کلام برادرت حسن باشد پس برخواست و بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی و نعت جدش رسول خدا بجا آورد پس فرمود ایها الناس سمعت جدی رسول الله یقول علی مدینة هدی من دخلها نجی و من تخلف عنها هلک ای مردم شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود علی است شهر هدایت هر کس وارد آن شهر گردید نجات یافت و هر کس تخلف از او کرد هلاک گردید همینکه خواست از منبر بزیر آید حضرت امیر مهر و لکنان بجانب منبر رفت و او را چون جان شیرین در بغل گرفت پس حضرت امیر رو بمردم نمود فرمود ایها الناس اینها دو امانت هستند که رسول خدا در میان شما گذارده جهت محافظت کنید اما شما از رسول خدا اینها را در روز قیامت سوال کند که چه کردید با امانتهای من عجب امانت داری نمودند بجد اعظم زمانی نگذشت که حسنی را بزهر شهید کردند زمانی دیگر نگذشت که حسین را بسوی کوفه طلبیده در دو شهر گرفته اصحاب و انصار شهید کردند

سرش را بر سر نیزه عیالش را اسیر شهر بشهر دیار بدیار کردانیدند

بعد از اینکه حضرت عبد المطلب در خوانه کعبه نذر کرد که خداوند عالم یازده پسر بادو عطا کند یکی را در موسم حج در منی قربانی نماید چون نذر او قبول شد طلبید فرزندان او یازده پسر بودند به نزد مادر ایشان خود و ایشان را خبر داد که من چنین نذری کرده ام و باید یکی از شما را قربانی کنم و بگوید که شما را زینت کنند و سرمه بچشمهای شما بکشند و وداع کنید مادرهای خود را مانند وداع کسیکه دیگر مراجعت نخواهد کرد چون فرزندان مادرهای خود را اطلاع کردند بیکمرتبه صدای شیون از خوانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح گریه میکردند و آنشب بسیار تلخ گذشت بر زنان و دختران عبد المطلب خصوصا مادر عبدالله که از همه زنان بیشتر گریه میکرد و عبدالله را بسیار دوست میداشت و عبدالله در آنوقت یازده سال از عمر شریفش گذشته بود من عبد الله از آن شب بر آل عبد المطلب تلخ تر گذشت با آنکه در شب عاشورا بر اهل بیت پیغمبر تلختر گذشت البته بر اهل بیت پیغمبر چرا که آل عبد المطلب میدانستند که یکنفر از ایشان قربانی میشود اما اهلبیت پیغمبر میدانستند همینکه فردا میشود جوانان بنی هاشم مانند عباس و علی اکبر و قاسم و عون و جعفر بلکه اطفال کوچک مانند علی اصغر و عبدالله همه از دم شمشیرها و نیزها شهید میشوند بارک طالع چون صبح شد عبد المطلب رداء حضرت آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر حضرت سلیمان را در انگشت کار در بدست گرفته فرزندان خود را طلبیده همه با لباسهای فاخر بخدمت پدر شرفیاب شدند بغیر از جناب عبدالله در میان ایشان نبود چرا که مادرش او را رخصت نداد و لابد فرستاد حضرت عبد المطلب بخوانه آمد خواست که اول با خود به بردماد در عبدالله شروع کرد بگریستن گفت چگونه راضی میشوی که چنین فرزند را بدست خود بکشی نمیدانم پس چگونه تا آنکه در دلم الیلا از حسین جگر او در ننگیم

دید جوانی بسوی میدان میرود و علی اکبر است دیگر نمیکرد چون عبد الله چند قدم با پدر روانه کردید مادرش فریاد کرد نور دیده صبر کن تا آنکه مرتبه دیگر دستمالی بر گردنت در آورم و بوسها و وداع کنم چرا که تو باز گشتی از تو ندارم عبد الله صبر کرد تا آنکه مادرش رسید دستمالی بر گردن او افکند و بر روی او گریه کرد و او نیز شروع کرد بگریستن آنقدر مادر عبد الله گریست بحدی که بیهوش شد و بر زمین افتاد چه قدر شباهت این مقدمه با وداع کردن ام لیلا و علی اکبر هنگامیکه میخواست روانه میدان شود صدای حزینش بگوشش رسید یکی میگوید مهلا مهلا یا ولدی همینکه برگشت دید مادرش لیلا از عقب

در خلافت دویمی اعرابی وارد مدینه شد و از مردم سوال میکرد که کیست خلیفه رسول خدا در میان شما و بیرا با او نشان دادند اعرابی آمد نزد خلیفه گفت توئی خلیفه پیغمبر گفت بلی گفت من خوابی دیده ام و از نظرم محو شده خواب مرا تعبیر کن گفت این خوابی که تو میگوئی علم غیب است و علم غیب بغیر خدا کسی دیگر نمیداند لکن من تو را راه نمائی میکنم بسوی کسیکه او کاتب وحی است و او میداند ... را با و نشان دادند اعرابی آمد بنزد ... همان سوال کرد همان جوابرا شنید پس اعرابی اعرابی بطریق سخریه و استهزا رد نمود اعرابی بیرون آمد در آنحال یکی از اصحاب حضرت امیر آمد بنزد اعرابی و او را با خود بخدمت حضرت امیر آورد سلام کرد جواب شنید حضرت فرمود بپرسی آنچه را که میخواهی پس اعرابی تفصیل خواب خود را

خدمت حضرت عرض کرد حضرت اشاره کردند بجانب سید الشهدا آنچه از حضرت عجیب ظاهر بود اعراب عرب برانگیخت و گفت امروز در هر جائی که میروم مرا استهزا میکنند که بشر ... بیار کن بزرگوار مانند غنچه گل شکفته گردید و فرمود ای برادر عرب بپیش بیا آیا تو از اهل عراقی عرض کرد بلی فرمود شبی در کنار نهر علقمه خوابیده بودی در عالم رؤیا دیدی که صحرای نینوا دریای خون شده موج میزند ناگاه دیدی ماهی از آسمان فرود آمد و در آن دریای خون فرو رفت بعد از آن ستاره چندی از عقب آن ماه آمدند و بدریای خون فرو رفتند اعرابی مسرور شد عرض کرد بخدا قسم خوابم همین بود فرمود که و زبالی فداست نوم تعبیر خوابم چیست فرمود اگر در بیان عنقریب تعبیر خواب بتو معلوم خواهد شد آن مردان ماهی که از آسمان فرود آمد و در دریای خون فرو رفت او منم و ستارگان برادران و یاوران منند که در زمین نینوا جماعتی از امت جدم مرا بمهمانی طلب میکنند اول ظلم که بمن میکنند آنکه مهر مادرم فاطمه را بمن نمیدهند و مرا با لب تشنه شهید میکنند و عیال و جوانانم را اسیر میکنند زمین کربلا را از خون من و جوانانم رنگین خواهند کرد بعد از شهادتم بدنم را پایمال سم اسبان میکنند خیمهها را آتش میزنند اموال مرا بغارت میبرند عیالم را اسیر میکنند بسوز جگر شیعیان و دوستان از برای مظلومیت او عزیز زهرا بسبع بعبورت اطفالم ... عصر روز عاشورا چنانچه جمیعا مسلم میگویم زمانیکه آتش بخیمها زدند دیدم دختر را

که دامن جامه‌اش آتش گرفته بود و به اطراف خود نظر میکرد دلم بر احوالش سوخت هر کجا آتش
که بردم آتش جامه‌اش را خاموش کنم همینکه صدای مرا شنید برگشت و دست خود را
به سینه چسبانید و گفت السلام علیک یا شیخ جواب سلامش را دادم فرمود ای شیخ آیا
قرآن خوانده گفتم بلی گفت این آیه را خوانده و اما الیتیم فلا تقهر گفتم بلی فرمود
ای شیخ من یتیمم و پدر ندارم گفتم مترس تو را اذیت نمیکنم آمده‌ام آتش دامنت را خاموش
کنم چرا این همه بیزاری از من دیدی گفت ای شیخ بگو ببینم راه نجف از کجاست گفتم
ای دختر نجف را چه میخواهی گفت میخواهم بروم پیش پدرم یا بگویم یا علی سر
از قبر بردار نظری به ما بیچاره‌ها کن که چگونه حسین را کشتند و ما یتیمان را آتش زدند
چنانکه فاطمه صغری فرمود من در در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بر پدرم و اصحابش که بر
ایشان را مانند گوسفند قربانی بر زمین ریگزار کربلا انداخته بودند و اسبها
بر بدنهای ایشان جولان میکردند من در این فکر بودم که آیا بنی امیه بعد از پدر بزرگوارم با ما چه میکنند
آیا ما را اسیر میکنند مانند مردان یا اینکه آزاد میکنند که ناگاه دیدم ملعونی از روی حشم سوار
خود سوار و نیزه در دست داشت جمعی از زنان را با کعب نیزه خود میزد و آن زنان از ترس
پناه به یکدیگر میبردند و فریاد میکردند وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسیناه
من مجیر یجیرنا [illegible] چون این حال را مشاهده نمودم بدنم بلرزه

درآمد و به اطراف خود نظر میکردم شاید عمه‌ام ام کلثوم را ببینم و به او پناه برم ناگاه آن ملعون
نظرش بر من افتاد و قصد من کرد من فرار کردم گمان من این بود که از دست آن ظالم سالم میمانم
ناگاه آن ملعون به من رسید کعب نیزه‌اش را میان دو کتف من چنان زد که برو بر زمین افتادم
گوشواره دید گوشواره گوش مرا کشید و گوشم را درید خون بر صورتم جاری شد و آفتاب بر سرم تابید
آن ملعون روانه به جانب خیام گردید من بیهوش افتادم زمانی نگذشت دیدم عمه‌ام زینب
به بالینم نشسته گریه میکند و میفرماید ای نور دیده برخیز برویم به جانب خیمه نمیدانم بر سر خواهران
و برادر علیلت چه آمده برخواستم گفتم ای عمه آیا جامه‌ای داری سر خود را از نامحرمان بپوشانم
فرمود نور دیده عمتک مثلک نظر کردم دیدم سر عمه‌ام برهنه بود و بدنش از ضرب تازیانه

بعد از آنکه خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها حامله گردید به فاطمه زهرا شش ماه بعد از وضع حمل آن
مخدره در دامن پیغمبر اکرم وارد حجره خدیجه شد او را بشارت داد با خود تکلم میکنند فرمود ای خدیجه با که
سخن میگوئی عرض کرد یا رسول الله با این جنینی که در رحم دارم که انیس و مونس من میباشد در شبها
تا روز فرمود ای خدیجه دلت خوش و چشمت روشن باد که این طفل که در رحم داری دختریست
که بهترین زنان عالم میباشد چه از گذشتگان و چه از آینده گان و نسل من از این بسیار
داد و حضرات ائمه اطهار از ذریه آن دختر طاهره که بعد از من رهبر اهل عالم بدست ایشان است

و امام بر خلق منم و شفیعه روز جزا است چون زمان وضع حمل او رسید کسی را طلب نزد زنان قریش
که به اعانت او بیایند چنانچه قاعده است در هر وقت زنان به اعانت یکدیگر میروند هیچ از آن مخدره
اعراض کردند از آمدن و گفتند نباید به اعانت کسی رفت که او قبول کند محمد فقیر را و مال خود را در راه
او صرف کرده باشد خدیجه دلش بدرد آمد چون این خبر بگوش رسول خدا رسید از نیامدن زنان قریش
او را تسلی داد فرمود غم مخور اگر زنان قریش اعراض کردند اما اکنون نزد تو هفت نفر میفرستد خدا که
چند نفر از آنها به اعانت تو بیایند و تو را همدم گردند چون زمان وضع حملش نزدیک شد خدیجه در حجره
خود تنها نشسته بود خطاب رسید به حوا و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی و جمعی از حور العین
بروید به اعانت خدیجه سیده زنان ناگاه خدیجه دید خیل ملک با سه حجله وارد شدند همینکه ایشان را
دید از خجالت سر زیر افکند زیرا که در حجره خود فرش نداشت که از برای ایشان بگستراند از جانب
لطف و رحمت الهی شامل حال بنده گان خود میشود و نگذاشت که خدیجه در میان زنان خجالت بکشد
خطاب رسید به رضوان فرشهای جنان را که بهتر از فرشهای بهشت در حجره خدیجه بگستران چون فاطمه متولد
شد نگذاشته بود که بر زمین بیاید بدست گرفتند آن مظلومه را چون آوردند فاطمه را به نزد
پدر بزرگوارش چشم حضرت رسول به فاطمه افتاد بسیار مسرور شد بعد از آن محزون گردید سبب را
سؤال کردند فرمود سرور من از برای این بود که پروردگار عالم دختری به من کرامت فرمود که با جمال
نداده و اما حزن بعد از برای این است که میدانم این مظلومه بعد از من مدت قلیلی زندگانی در دنیا
میکند چه اذیتها و چه صدمه‌ها که به او خواهند رسانید همیشه در حزن و اندوه است تا اینکه جزئی

وارد میشود در حالتیکه پهلویش شکسته باشد حضرت رسول خبر داد از صدمه که به دخترش وارد میشود و لی
مصداق فرمایش آن سرور رسید آنچه که ظاهر شد روز بعد از وفات آن سرور در آن وقتیکه جمع شدند بر در خانه
امت نابکار در خانه‌اش را سوزانیدند بعد از آن از روی کینه چنان لگد بر پهلوی او زدند در میان سوخته
که آن مظلومه را میان در و دیوار فشار دادند که جنین از پرستارانش جاری گردید

بعد از آنکه کفار قریش جمع شدند در دار الندوه و شوری کردند در میان خود از جهت دفع حضرت رسول
و رأی خود را برای شیطان قرار دادند بعد از آنکه همه رأی خبیث خود را گفتند شیطان ملعون از آنها
قبول نکرد همینکه شیطان رأی خود را گفت همه قبول کردند و رأی او این بود که گفت از چهل قبیله
از هر قبیله یکنفر از شجاعان جمع کنید و یکنفر هم از قبیله بنی هاشم داخل ایشان باشد شبانه بریزید
در خانه محمد و او را در جامه خواب بقتل برسانید و خون او پامال میشود در میان چهل قبیله دیگری
ادعای خون او را نمیکنند این بود که چهل نفر انتخاب کردند از چهل طایفه و هم قسم شدند که شبانه بریزند
در خانه پیغمبر و آن حضرت را بقتل برسانند بر طریقی که شیطان تعلیم داده بود و از قبیله بنی هاشم ابولهب
عموی پیغمبر با ایشان بود پس جبرئیل نازل شد و خواب ایشان را بخدمت حضرت رسول رسانید و عرض کرد
یا رسول الله حق تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید کفار قریش قصد قتل تو بر آمده‌اند و باید امشب
هجرت اختیار کنی از مکه بسوی مدینه برادر و همدم و جانشینت علی بن ابی طالب را بجای خود بخوابانی

دخول بیرون رود تا آنکه بر ملائکه و بر سائر مردم معلوم شود قدر و مرتبهٔ ولی ما امیرالمؤمنین و به بینند چگونه
جان فشانی و مواساة در حق تو میکند پس طلبید امیرمؤمنان را و فرمود یا علی جبرئیل مرا از جانب رب
جلیل خبر داد که کفار قریش قصد کشتن من کرده‌اند و من باید امشب بیرون بروم از مکه پس تو باید در جای تو
در فراش من بخوابی تا اینکه هر آسیبی که بر من وارد میشود بتو رسد پس عرض کرد یا رسول الله اگر من بجای
تو بخوابم تو صحیح و سالم میمانی و آسیبی بوجود مبارکت نمیرسد فرمود بلی یا علی عرض کرد پس هزار جان من فدای
تو باد این بود که حضرت رسول با امیرمؤمنان وداع کرد فرمود یا علی تو را بخدا میسپارم و اهل بیتم
بتو پس امیرمؤمنان امشب خوابید در رختخواب حضرت رسول و برد یمانی آن بزرگوار را
بر سر کشید پس حضرت رسول بیرون آمد با برادرش جبرئیل چون کفار قریش باطراف خانهٔ آن حضرت
جمع بودند حضرت برداشت مشت ریگی را و بسوی ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و از میان
ایشان گذشت و احدی آن حضرت را ندید پس شیطان ملعون بصورت پیرمردی بنزد ایشان آمد و گفت
بیخود در اینجا توقف نه نمائید زیرا که زحمتها و اجرهای شما بهدر رفت و محمد از دست شما فرار
کرد سخن او را قبول نکردند و قصد رفتن در خانهٔ آن حضرت نمودند ابولهب یا اینکه ابوجهل
عموی پیغمبر شمشیر کشید و پیش آمد گفت ای قوم نمیگذارم امروز داخل خانهٔ برادرزاده ام شوید
گفتند از برای چه گفت محمد خودش تقصیر دارد عیال و اطفالش که تقصیر ندارند اگر در این
خانه زنان و اطفال صغیر هستند چون شما جبرا داخل شوید میترسند و آنهم برایشان زحمت

میدهد پس در اینجا توقف نمائید تا صبح چون صبح شود او را بقتل برسانید ابوجهل غیرتش قبول نکرد
که اصحابش سکرتیه بر زنند در خانهٔ حضرت رسول باوجود آنکه دشمن بود همینقدر غیرت در
قلب بودند اهل کوفه بعد از اینکه حسین مظلوم را شهید کردند پسر سعد آمد بر در خیامها
ایستاد و فریاد برآورد علی بالنار لاحرق بیوت الظالمین ای قوم آتش بیاورید تا اینکه
خیمهای حسین را بسوزانم آوردند دستهٔ نیزهای آتش بآن ملعون دادند اول کاری که کرد آمد بر در
خیمهٔ قمر بنی هاشم ابی الفضل و خیمه اش را سوزانید بعد از آن امر کرد لشکر را که خیمهای اهلبیت را
غارت کنند بروایت جلی سکرتیه آن لشکر دور خیمها را گرفتند شروع از آن تا زیاد کرد
آن لشکر داخل خیام شوید و اهل حرم را برهنه نمائید آن بیحیا مردم داخل خیمها شدند و بردند

لما كان اليوم الحادي عشر من المحرم قال ابن سعد الملعون للشمر يا ابن الضبابي خذ هذه
النياق واذهب بها الى عيال الحسين واركبهن عليها وخذ هذه السلاسل
والاغلال واشدد بها رجلي علي بن الحسين تحت بطن الناقة ويديه الى عنقه
چون خواستند اهلبیت پیغمبر را بسوی کوفه ببرند ابن سعد حرامزاده رو بشمر نمود و گفت ای پسر
ضبابی بردار این شترها را ببر و عیال حسین را سوار کن و بگیر این غل و زنجیر را و دست و پای سید الساجدین
مغلول نما فاخذ الشمر النياق واتى بها الى علي بن الحسين وقال يا ابن الحسين قم
واركب الناقة لاشد رجليك تحت بطنها ويديك الى عنقك پس شمر ملعون

شترها و غل و زنجیر را آورد خدمت امام زین العابدین و عرض کرد ای پسر حسین برخیز تا تو را بر این شتر
سوار کنم فقال يا ابن الحنا فاذا فعلت ذلك فمن يركب عماتي وهن بنات رسول الله
فرمود حرامزاده اگر تو مرا سوار کنی پس عمه‌ها مرا که سوار خواهد کرد و حال آنکه ایشان دختران
رسول خدا میباشند عرض کرد من ایشان را سوار میکنم پس تازیانه بر آن ملعون زد و فرمود ثکلتك امك
يا ابن الحنا احرم الرسول عن بنات فاطمة البتول دور شو ای حرامزاده از دختران
پیغمبر و فاطمه من بهمهٔ مصیبتها صبر کردم اما نمیتوانم ببینم دست نامحرم بیازوی عمه‌ام خواهرم
دراز شود از صیحهٔ آن بزرگوار آن ملعون نتوانست قدم از قدم بردارد پس آن علیل بیمار فرمود
يا عمه يا زينب وانت يا ام كلثوم وانت يا فاطمة وانت يا رباب هلممن
واركبن النياق فان ابن سعد امر بالرحيل ای عمه‌ها و ای خواهران باید سوار
شوید که ابن سعد امر بر حیل کرده پس علیا جناب زینب پیش آمده با خواهرش ام کلثوم یک
یک از اهل بیت را سوار کرده تا نوبت بآن دو خواهر رسید هر یک میخواست دیگری را سوار کند تا آنکه
علیا جناب زینب ام کلثوم را سوار کرد همینکه نوبت بآن مخدره رسید جلال سوار مدینه بخواطر
آمد نگاهی باطرافش کرد کسی را ندید پس یکدست به محمل را گرفت و دست دیگر را اشاره کرد بسوی نهر
نهر علقمه صیحه زد و آخاه واعباساه يا اخي يا ابا الفضل قم وركب اختك ای برادر
عباس برخیز خواهرت سر سفر دارد برادر روزی که آمدیم زینب به کربلا پس آن بیمار رو بشتر
نمود و فرمود ای شتر بیا و آنچه مامور بجا بیاور پس شتر ملعون بکمترک لنگ را غزا پیش آورد و آن

بیمار را سوار کرد و یک غل جامعه بگردن نازنینش انداخت و دستهای پایش را زنجیر کرد و بهمین حالت
بودند تا زمانیکه ایشان را از قتلگاه عبور دادند سکرتیه همهٔ اهلبیت خود را بر زمین انداختند
مگر آن امام بیمار که بر روی شتر سوار بود نتوانست پیاده شود زیرا که پاهایش را در زیر شکم شتر
بسته بودند که ناگاه چشم علیا جناب زینب بر آن بیمار افتاد دید رنگ مبارکش زرد و چشمهایش کبود
گردیده دماغش بیرون کشیده آمد نزد بیمار عرض کرد مالي اراك تجود بنفسك يا بقية
جدي وابي واخي چه میشود تو را ای یادگار گذشتگان ببینم نزدیک است روح از بدنت پرواز
کند فرمود عمه چرا چنین نباشم و حال آنکه می‌بینم بدن پدرم و اصحابش پاره پاره بر روی خاک
افتاده اند ای عمه مگر این کشتها مسلمان نیستند ای عمه لا يغسلون ولا يكفنون زود
بود ما روزی که ایشان را غسل میدهد و کفن میکنند و دفن نمایند

اعظم از مصائبیکه بر اهلبیت روی داد از روزی بود که ایشان را وارد کوفه خراب نمودند چه کوفه همان کوفه
بود که مدت پنج سال امیرمؤمنان در او پادشاهی کرده و همیشه متنعم به نعمتهای آن بزرگوار بودند چه
وجه بنظمهائی گران سر در حق ایشان نمودند کار کار عیال و دختران را لا کجا رسانند
که آن بیحیا مردم دسته دسته فوج فوج بتماشای آن مصیبت زدگان میآمدند همان زنان اشراف
اهل کوفه که هر کس قد و بالای زینب را ندیده بودند هر وقت میخواستند بخدمت آن مخدره برسند

مردان خود را خدمت حضرت امیر میفرستادند از برای آنکه خدمت آن حضرت برسند و در میان ایشان یکی فریاد کند
که ما امروز خدمت زینب خواهر علی رسیدیم و کسی نیابد روز دیگر و با لاابالی اندیشه بود روزگار
جهان را آرزش کرده و کارش را انجام رسانید که در بازار بهار کوفه عنان صبر از دست داد چرا
که دیدم آن جنابم در دم کف بر کف میزنند و اظهار سرور و فرح مینمایند چنانچه مسلم جصاص میگوید
من در دار الامارهٔ ابن زیاد مشغول به کاری بودم ناگاه صدای غوغا و شیون از اطراف کوفه
شنیدم از آن خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم این صدا چیست گفت یک خارجی بر یزید خروج کرده
بود و لشکر ابن زیاد او را کشته اند و سرش را در آورده اند گفتم آن خارجی کیست گفت حسین بن علی
من از ترس آن خادم نتوانستم سخن بگویم چون آن ملعون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم
که نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون آمدم تا به کناسهٔ کوفه رسیدم
دیدم اهل کوفه ازدحام کرده انتظار میکشند به آوردن اسرای اهل بیت پیغمبر که ناگاه دیدم
قریب چهل کجاوه و محملها بر روی شتر پیدا شد در آن زنانی چند در آنها میباشند و اذا بعلی بن الحسین
علی بعیر بغیر وطاء امام زین العابدین را دیدم بر شتر برهنه سوار و اوداجه تشخب دما
و اوداج آن جناب را که گردن میگویند نمیدانم از شدت گریه و زخم کرده بود از زنجیر که مسلم میگوید
دیدم حنجره از کنار گردن مبارکش سرازیر بود و میگریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا
لربعکم   یا امة لم تراعی جدنا فینا   لو اننا و رسول الله یجمعنا

یوم القیمة ما کنتم تقولونا   تسیرونا علی الاقتاب عاریة   کانّنا لم نشید
فیکم دینا دار بدین دائین شما را برین است چه خواهید جواب گفت در روز قیامت در روز قتل
ما و شما از پیغمبر حاضر گشته این جماعت مردم ما را بر شتران برهنه سوار میکنند مانند اسیران پیر و دست
بر دست میزنند گویا هرگز بکار دین شما نیامده ایم از عوض آنکه حیا کنند چه میکردند مسلم میگوید نقصان
نان و دانها خرما بدست این اطفال دو ساله و سه ساله که در محمل نشسته بودند میدادند و میگفتند بخورید
و دعا کنید که اطفال ما مانند شما یتیم نشوند همینکه ام کلثوم این حالت را از ایشان مشاهده نمود صیحه
برایشان زد و صدا زد یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام و دانها را از اهل کوفه صدقه بر ما
حرامست از دست و دامن اطفال میگرفت و بر زمین میانداخت از مشاهدهٔ این حال زنان اهل کوفه بگریه
آمدند چون ام کلثوم صدای ایشان را شنید سر از محمل بیرون آورد و فرمود ای زنان اهل کوفه مردان شما
میکشند مردان ما و زنان شما بر ما گریه میکنند خداوند در روز قیامت حکم کند میانه ما و شما
میگوید در این حال صدای شیون و غوغا بلند شد ناگاه دیدم هجده سر نورانی را که بر سر نیزه نصب کرده
بودند در میان آنها سر حسین بن علی را بر نیزهٔ بلندی نصب کرده بودند و پیشاپیش سرها آورده
مانند ماه تابان سفید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و از محاسن خضاب از نهایت سرخی بود
پس چون چشم زینب مظلومه بر جمال فرخندهٔ برادر افتاد عرض کرد برادر از انصاف دور است که ما
دختر باشد دلیل خواهر حضرت اگر دیده باشد چنانچه سر مبارک در حلقه کرد که در زیر مقنعه

کانتم فتشید ... بنی فخیه یا بعد الوفود علی
تلک العصائب تبغی الجور واعتبا
تصفقون علینا الکف فرحا
و انتم فی فجاج الارض تغتربوا
الیس جدی رسول الله و یلکم
اعتاله بر من سبل الضلالبا

حال او را ... چه واقع شده
که ناله مادر او از زاری آمد
و با ما مهربانی بکنید

جاری شد و جعلت تقول یا هلالا لما استتم کمالا   غاله خسفه فابدا
غروبا   ما توهمت یا شقیق فؤادی   کان هذا مقدرا مکتوبا   یا اخی
قلبک الشفیق علینا   ما له قد قسی و صار صلیبا

همینکه صدای زینب بلند شد زنی که او را ام حبیبه میگفتند از بام خانه اش فریاد کرد بالله علیکن من ای
الاسارای انتن شما را بخدا قسم بگوئید بمن شما از کدام اسیران میباشید فرمود نحن من اهل بیت محمد
ما از خانوادهٔ رسالت علیه السلام آن زن بسرعت تمام از بام خانه اش بزیر آمده عرض کرد ای خاتون من بگو
ببینم از خوانهٔ علی چه خبر داری فرمود ای زن خانهٔ علی خراب شد اما زینب را میشناسی داد و زینب
میشناسم عرض کرد بگو ببینم از زینب چه خبر داری قالت انا زینب بنت علی بن ابیطالب
فرمود ای حبیبه حق داری زینب را نمیشناسی بخدا قسم من زینبم ای برادر

فی اسرار الشهاد مسند از عبد الله السنان الکوفی که گفت پدرم روایت میکرد از پدرش که قال
خرجت بکتاب من اهل الکوفة الی الحسین گفت من خاصه بودم از اهل کوفه بسوی حسین
نامه نوشته بودند روانه شدم بمدینه پیغمبر در حضور آن جناب در مدینه بود رفتم نامه را دادم پس خوانده
او لا جواب انقطع فرمود سه روز مرا مهلت بده من ماندم در مدینه بعد از آن حضرت عزم عراق نمود با خود گفتم
بشتابم که بروم بخدمت آن جناب به بینم کیف ترکب و کیف حال الذی شانه به بینم چگونه

سوار میشود و چگونه است جلالت و شأن او پس روانه شدم تا رسیدم بر در خانه آن حضرت نظر کردم اسبها را زین
کرده دیدم و الرجال واقفون و الحسین جالس علی کرسی و بنی هاشم حافون دیدم مردم مدینه ایشان
بودند در خدمت آن جناب حضرت بر روی کرسی نشسته و بنی هاشم احاطه کرده بودند بر دور آن جناب و آن بزرگوار
میان ایشان مانند ماه درخشنده بود دیدم قریب چهل کجاوه زینت کرده بودند از حریر و دیباج را دادی بگو
حضرت امر نمود بنی هاشم که سوار کنند زنان و اهل حرم را در محملها پس ایستاده بودم و نظر میکردم اذا بشاب
قد خرج من دار الحسین و هو طویل القامة و علی خده علامة و وجهه کالقمر الطالع
جوانی بیرون آمد از خانه حضرت بلند بالا در صورت او علامتی بود و صورتش مثل ماه میگفت بنی هاشم
دور شوید از من پس دیدم دو زن از خانه آن بزرگوار بیرون آمدند که از شدت حیا دامنهای ایشان بر روی
زمین میکشید دو دور آن دو زن را کنیزان گرفته بودند دیدم آن جوان آمد در زانو آنها را گرفت بازو
ایشان را سوار کرد در میان محمل پس سؤال نمودم از بعضی مردم که اینها کیستند گفتند یکی زینب و دیگر
کلثوم دختران علی بن ابیطالب گفتم آن جوان کیست گفتند قمر بنی هاشم عباس میباشد ثم رایت بنتین
صغیرتین کان الله تعالی لم یخلق مثلهما دیدم دو دختر کوچک بیرون آمدند سؤال کردم گفتند
یکی سکینه و دیگری فاطمه دختران حسین میباشند پس دیدم جوانی دیگر را که بیرون آمد مثل ماه درخشان
با او زنی بود و بر کتف آن زن طفل صغیری بود آن جوان او را هم سوار کرد سؤال نمودم گفتند شهزاده
علی اکبر است و آن زن مادرش لیلی و این طفل عبد الله ثم خرج غلام آخر و وجهه کفلقة

القمر ومعه امرئة فسألت فقيل لي اما الغلام فهو القاسم بن الحسن والامرئة امه

بعد دیدم جوانی دیگر بیرون آمد سؤال کردم گفتند این جعفر قاسم بن حسن و این زن مادر ش

بعد دیدم جعفر دیگر بیرون آمد سبز موئی پایش در رشوه ارغوان و راه دهید از برای حرم ابی عبد الله

بعد بردم کوچه داده و دور شدند اذا قد خرجت امرئة من الدار وعليها آثار الملوك

وهي تمشي على سكينة ووقار وقد حفت بها اماؤها فسألت فقيل لي اما الشاب

فهو زين العابدين واما المرئة فهي شاه زنان بنت الملك پس آورد سوار کرد

او را بر محمل بعد حرم را سوار کردند و اطفال را در کمال عزت در میان کجاوه آن شاه دور نمودند

نهادند فنادى الامام اين اخي اين قمر بني هاشم فاجابه العباس لبيك لبيك يا سيدي

فقال له الامام قدم لي جوادي فاتى العباس بالجواد اليه تن نازنینش در شرار رفته بود

فاخذ العباس بركاب الفرس حتى ركب الامام تن نازنینش سوار شد آن حضرت عباس هم سوار

شد علم بدوش گرفته بیکمرتبه صدای اهل مدینه بگریه بلند شد و صدای بنی هاشم بگریه و فغان بلند شد

چنان شور برپا شد که هیچ کس ندیده این بکم رتبه جو که صدای اهل مدینه بگریه بلند شد و حال اینکه زینب

حسین داشتند عباس داشتند لیلی علی اکبر داشت مادر قاسم پسر داشت هر یک دیگر را نوحه کنان

مراجعت کردند بعد از آن زینب بگریه در آمد و مدینه را بیمار در کربلا از مرکب پیاده شد

فاطمه میگوید من معموم در خدمت حضرت تا آنکه وارد زمین کربلا شدیم اول کاری که کردند آب را منع نمودند

دلشکن کشتند همه آنها در آن روز رفتند تا آنکه کشته شدند از ابهر زبان گشتن جملات آن را آتش زدند

و غارت کردند بعد از آن عمر سعد امر کرد لشکر را که سوار کنند اهلبیت را بر شتران برهنه و کجاوهای بی روپوش پس

آوردند شتران را بسوی حرم پیغمبر گفتند زنان بیایید سوار شوید عمر سعد امر کرده با بر بردم همینکه زینب

مظلومه این حال را دید رو را بابن سعد نمود و گفت سوّد الله وجهك يا ابن سعد في الدنيا والآ

خرة خدا رو سیاه کند یا ابن سعد در دنیا و آخرت امر میکنی این لشکر را که بیایند ما را سوار کنند و حال

اینکه ما ودایع رسول خدا هستیم بگو باشید دور شوند از ما تا اینکه ما خود یکدیگر را سوار کنیم قال فتنحوا

عنهن گفت دور شوید از اینها از مردم پس زینب و ام کلثوم پیش آمدند وجعلت تنادي

كل واحدة من النساء باسمها وتركبها على المحمل تا آنکه نماند کسی مگر زینب فنظرت يمينا

وشمالا فلم ترى احدا الا زين العابدين وهو مريض لا يحمل آمد بخدمت حضرت عرض کرد برادر زاده

بر خیز سوار شو فقال يا عمتاه اركبي ودعيني انا و هؤلاء القوم آن مخدره مراجعت کرد

امر امام را مخالفت نمیتوانست نمود آمد سوار شود فالتفتت يمينا وشمالا که الا غیر مرکب نهار یاری

دستهای زینب را فریاد کرد وا غربتاه واخاه واحسيناه واعباساه فاطمه میگوید همینکه این

حال را مشاهده کردم بخاطر آوردم آن روز را که میخواستند از مدینه حرکت کنند با چه عزت و جلالت

پس گریستم از حال ایشان پس بیمار کربلا دیدم نمیتواند با بستد از شدت ضعف و ناتوانی عصای

خود را گرفت تکیه نمود بعصا آمد بسوی زینب و عمه جان بیا سوار شو فلما کثرت تطلبه همینکه

خواست زینب را سوار کند بدن زین العابدين از شدت ضعف لرزید همینکه شمر حرامزاده این حال را دید

تازیانه در دست داشت بر حضرت زد فریاد کرد واجداه زینب بگریه در آمد فرمود شمر میخواهی از این بیمار

شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده که چون نوبت سفر دراز منزل دار اهلبیت گذشت در شهر شام روز دوشنبه

بلیدان از طایفه و تکلیف در منزل شام نمودند اهلبیت قبول نمودند فرمودند ما را بر چه جهت

برادران بر این ملعون مجلسها چندین که آن زن ترتیب داد و بوستان ابریشم رنگ قبول مهیا نمود و

اموال بجهت خروج ایشان حاضر کرد و گفت برادر این مال را بجوض مصایب بسیار رسید ام کلثوم

رد نمود برید بد فرمود از جهت بسیار گستاخی تو برادر و اهلبیت برادر اسکنی و بعوض آن

مال دنیا میدهی روایت شیخ مفید در ارشاد نعمان بن بشیر از طایفه دگفت باید نداری که خود را

بمدینه و باتفاق اهلبیت بر در بیمار کربلا طایفه دگفت حضرت بسر رجال الحجر

قسم که از من بجا اوسیود دم آنکه بیرون شد از خواهش منیمه میداند و بکشی او را فری نمودم ذلک فقال

خوارا شدیم دیگر باید بسوی مدینه او را بنوبی رسید جایی که دلخسته باشد از طلب

بایزد در که برای رفاقت ایشان حضرت بود و در سپاه علامت ایشان بشارت نمود و گفت شبر راه

دیو در پیش بود و از این راه که از نظر ایشان غایب شود

ردیف کار او از ذلک با نعمان بن بشیر گرد شده تا منزل لعین عراق

رسیدند فرمود ما را از راه کربلا بر قبول کرد بسمت کربلا روانه شدند تا در زمین کربلا رسیدند

از قضا با جابر بن عبد الله انصاری که بزیارت حسین مشرف شده بود ملاقات نمودند جمع گرد اش

صدای ناله بلند نمودند و ماتم برپا نمودند که گریه بالا موافق نمودند چند روز حسین ان مظلوم

عزیز را بخواستند تا یاد گرد زینب مظلومه همینکه نظرش بر قبر برادر افتاد فریاد برآورد

واأخاه واحسيناه واحبيب رسول الله يا ابن مكة ومنى يا ابن فاطمة الزهراء جمع اهلبیت

قبور منوره را الوداع نمودند بعد از آن روانه مدینه گردیدند همینکه بنزدیکی مدینه رسیدند حضرت امام زین العابدین

از مرکب پیاده شد و فرمود خیمها را بر سر پا نمودند و زنان را پیاده کردند بشیر بن جذلم میگوید پس مرا بزرگوار

بمن نمود و فرمود ای بشیر عرض کردم بلی قربانت شوم فرمود خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو هم

میتوانی شعر بگوئی عرض کردم بلی فرمود داخل شهر مدینه شو و خبر کن ابی عبد الله را باهل مدینه برسان بشیر میگوید

اسب خود را سوار شدم روانه گردیدم بمدینه چون داخل مسجد پیغمبر شدم صدا را بناله بلند کردم یا اهل

يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي مدرار الجسم منه بكربلاء مضرج

والرأس منه على القناة يدار پس بشیر میگوید دیدم جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار

بیرون آمدند با گیسوان پریشان و سرهای برهنه رو را میخراشیدند بر سر و روی خود میزدند میگفتند

ای فاطمه حزین ما را ازیاد کردی پس سید الشهدا را خدا لعنت کند تو گفتی و از کجا آمدی که تو خبر آوردی

جز لهم هستم و مولایم سید السجاد مرا بسوی شما فرستاده خود با عمات و خواهران در نزدیک شما فرود آمده

چون این مطلب از من شنیدند دست از حرم برداشتند زنی در دامن داشتن دست داشتن کویان با چه حال که زبان از

گریان از مدینه بیرون رفتند و بخدمت امام علیل روانه شدند من در دمیدن برکشم واسب را تا خیمه دیدم

راهها پر شده از کثرت جمعیت از اسب پیاده شدم قدم بر میداشتم بر سر و گردن مردم میگذاشتم

تا خود را بخدمت امام رسانیدم دیدم آن حضرت دستمالی در دست مبارکش بود گریه میکرد و بیرون خادم کرسی

گذاشت آن جناب بیرون آمد و نشست و از هر طرف صدای مردم بگریه بلند بود فوج فوج میآمدند آن حضرت

حضرت میدادند دیگر صبر کردند بسی آن بزرگوار بدستار ره گرداند مردم و بهر ساکت شوید مردم ساکت شدند

فقال الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم

مالک یوم الدین بارئ الخلائق اجمعین الذی بعد فارتفع علی السموات العلی وقرب
فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور وفجائع الدهور وجلیل الرزء وعظم المصائب
الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة ایها القوم ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة
معاشر الناس قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساؤه وصبیته وداروا برأسه فی البلدان
ای اهل مدینه بدرستیکه خداوند عالم مبتلا گردانید ما را بمصیبت بزرگی پدرم کشته شد و سید الشهدا را
و سرش را بر سر نیزه زنان و دختران را اسیر کردند شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند اما بعمینکه خبر درد
الم مصیبت بگوش محمد حنفیه رسید بسرعت تمام سوار شد از مدینه بیرون آمد چون نظرش بر علمهای سیاه
و خیمهای صاحب برادر افتاد از اسب بزمین افتاد و بیهوش گردید خبر بسید سجاد رسید از خیمه بیرون
آمد خود را به بالین عمش رسانید سر آنجناب را بدامن گرفت همینکه بهوش آمد نظرش بر یتیم برادر
افتاد نعره از جگر کشید رسید یا ابن اخی ابن اخی ابن ثمرة عینی ابن ثمرة فؤادی ابن خلیفة
ابی ابن الحسین اخی ای عزیز برادرم کجاست نور چشم من کجاست میوهٔ دل من کجاست جانشین
پدرم کجاست حبیب برادرم فرمود یا عم اتیتک یتیما

بروایت مجلسی علیه الرحمه بعد از آنکه جناب عبد الله بن عبد المطلب بحد رشد رسید نفس نور پیغمبر از جبین منیر عبد الله ساطع شد
که هیچ دیده مثل آن ندیده بود از جمال با کمال او جمیع اشراف و اکابر قریش و پادشاهان آرزو داشتند
که دختران خود را بعقد او در آورند شاید بسبب موجب شرف و افتخار شود و این نور از ایشان ظاهر گردد

اطهر با ایشان منتقل شود قبول نکرد جناب عبد الله خاطر کسی را آرزوی آن مطلب داشت و هب که پدر آمنه باشد
شبی از شبها وهب بخانه خود آمد برّه که مادر آمنه باشد گفت برو نزد عبد المطلب فردا و التماس کن تا
آمنه دختر ما را بعقد در آورد برّه گفت ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان رغبت کردند که دختر باو
بدهند قبول نکرد حالا بدختر ما رغبت میکند وهب گفت که من امروز بر ایشان حق عظیمی دارم بواسطه آنکه امروز یهود
خواستند عبد الله را بقتل برسانند در میان کوهستان مکه آمدم پدرش را خبر کردم که بیایند بفریاد عبد الله برسند پس بعد از آن
واسطه قبول میکنند پس مادر آمنه برخواست بخانه عبد المطلب آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی امروز از تو حرمت
بر ما حق عظیم است هر حاجتی از ما طلب کنی بر می آوریم برّه گفت ای عبد المطلب حاجت بزرگی فرستاده
و میخواهم شاید نور عبد الله بسوی دختر ما آمنه منتقل گردد و ما را از شاهیچ حقیر تر نیست آمنه هدیه ایست بسوی شما
پس عبد المطلب نظر کرد بعبد الله و گفت ای فرزند اگر چه دختر پادشاهان را قبول نکردی اما این دختر از خویشان
توست و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفت و دیانت و صلاح و کمال در حسن و جمال
چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبد المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون برّه رفت
عبد المطلب با عبد الله بخانه وهب رفتند چون بآن محل گذشتند در باب تزویج سخن آغاز کردند جمیع
از یهود که در آرزو نمودند عبد الله را بقتل رسانند بلکه برکت بیوت خانه وهب چون خبر بایشان رسید
دستک بر ایشان حمله میکردند و با عجاز نور حضرت رسالت منشه هر یک بسر دیگری صاحبان شمشیر میکشت و از شر
پیش آنجناب علیه السلام از ایشان گشته و بنور سید انام توسل نمود لشکر کفار بسوی جحیم روانه گردید پس عبد المطلب
بوهب گفت فردا صبح بادشاهان خود را حاضر سازیم و این نکاح را منعقد میسازیم چون صبح روز دیگر طالع شد
عبد المطلب اولاد و اعمام کرام و اکابر قریش را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشیده نزد وهب بخانه خویش آن

خود را جمع کرد چون مجلس منعقد شد حضرت عبد المطلب برخواست خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و گفت حمد میکنم خدائی را که گردانیده است ما را اهالی خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت
ما را در دلهای بندگان خود و ما را اشراف داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد
میکنم خدائی را که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنا را حرام و بدانید که فرزند ما عبد الله دختر شما آمنه را خواستگاری
میکند بفلان صداق آیا راضی شدید وهب گفت بلی قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید
پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه داد و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود چون مدتی از تزویج ایشان گذشت
و نزدیک شد که طلوع خورشید نبوت ظاهر شود حق تعالی امر کرد جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد
اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بر جمیع منزلگاه خواهد گردید بر ایشان و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را بحق خواهد
خواند و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست دارد بشارت یافت بفوز و عطا و هر که او را
دشمن دارد برای او هست بدترین عذابها که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزهٔ او را از انشا فرمودم و نام او را
در آسمان احمد و در زمین محمد و در بهشت ابو القاسم پس ملائکه صدای تسبیح و تقدیس و تکبیر بلند کردند و در های
بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان
بانواع نغمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند نمودند چون جبرئیل از بشارات اهل سموات فارغ شد
با هزار ملک بزمین فرود آمد و با اطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ برگزیدهٔ خدا و نور رحمان
در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید
از زمینی بزمینی دیگر تا بزمین هفتم این مژده را داد و هر که محبت او را اختیار کرد محل رحمت حق تعالی گردید
و هر که عداوت او را ورزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند و ایشان را از آسمانها

آنکه خود را بجمیع اعضا غسل کن جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که مخزن آن نور ربانی
و در آن وقت در آن بیابان آب بجز نا گاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و آب آن بسیار عجیب
شیرین بود پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از این نهر بیاشام چون بیاشامید از برف سردتر و از عسل شیرین تر
و از مشک خوشبوتر چون آب را میدید اثری از آن نهر ندید پس عبد الله دانست که آن نهر از آسمان بود برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ ربانی بر روی زمین ظاهر گردیده است پس بنقدر بخانه مراجعت نمود و گفت ای آمنه
برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که مخزن آن نور ربانی
شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله گردید و نور از صلب عبد الله برحم آمنه منتقل شد آمنه گفت
در آن وقت که عبد الله مقاربت کرد نوری از او ساطع گردید که آسمان و زمین را روشن گردانید پس آن
شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آئینه نمایان و لامع گردید این نور در جبین آمنه بود تا اولادت
رسول خدا و از در بیت آن پیغمبر بود تا فاطمه متولد شد این نور در جبین فاطمه منتقل شد بود در جبین او
تا هنگام ولادت حسین بن علی بن ابی طالب منتقل باو شد در جبین او بود بعینه که شمعان یار از هر جا
که عبور میکرد روشنی میشد سیرانی در کجا لنگر کرد در شورخانهٔ خولی حرامزاده

از سید بن طاوس و شیخ ابن نما و محمد بن ابی طالب روایت شده که در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهداء وارد مکه
معظمه گردید و ماه مبارک رمضان و شوال و ذی قعده را در مکه معظمه بعبادت بسر برد در دهم ماه ذی الحجه
داخل شد حضرت احرام عمره بسته بزیره ملعون چهل نفر را بلباس حاجیان فرستاده که آنحضرت را شهید کنند

انحضرت هیچ لا ابدا بجواب نفرموده و تحویل الکلام کرده برداشت ملهوف امر فرمود بار الا بر شتران ببندند
بستند و زنان را سوار کردند و در روز ترویه از مکه بیرون آمد خبر بمحمد حنفیه دادند آمد بخدمت آن
حضرت عرض کرد یا اخی اِنَّ اهلَ الکوفةِ قد عرفتَ غدرَهم و مکرَهم بابیک و اخیک من قبل
ای برادر اهل کوفه را میشناسی که با پدر و برادرت چگونه غدر و مکر کردند میترسم با تو نیز چنین
رفتار کنند اگر رای مبارک تو باشد در مکه بمانی عزیز و محترم خواهی بود فرمود برادر میترسم
که یزید مرا در مکه بکشد و حرمت این خانه مباح شود عرض کرد ای برادر پس سر بگذار در اطراف
بیابانها و بگریز حضرت فرمود یا اخی لو کنتُ فی جُحرِ هامّةٍ من هوامّ الارض
لاستخرجونی حتی یقتلونی ای برادر اگر در سوراخ جانوران از جانوران زمین داخل
شوم هر آینه مرا بیرون بیاورند و بقتل برسانند عرض کرد ای برادر پس اگر دل بکشته شدن داده
فما معنی حملک هؤلاء النساء بردن زنان چه معنی دارد حضرت فرمود قد شاء الله ان یراهن
سبایا مهتکات فی اسر الذل خداوند بخواهد ایشان را اسیر و خوار ببیند پس گریست گریستن شدیدی
حضرت را وداع کرد بخانه مراجعت نمود پس ابن عباس آمد بخدمت حضرت عرض کرد یابن رسول الله سفر عراق را
ترک کن حضرت فرمود جدم مرا امر فرموده و در این سفر بعد از این بظهور خواهد رسید بعد از مباحثه
بسیار آخر الامر بنا را بالاستخاره گذارده قرآنی بدست حضرت دادند همینکه آن حضرت قرآن گشود این آیه
در آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون پس فرمود بابن عباس دیگر اصرار مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریه کرد

و کجا و الا بر سر این بار ... از مکه بیرون آمد خبر خروج آن حضرت بعبدالله بن عمر رسید از مکه بیرون آمد و
بحضرت روانه گردید تا آنکه در یکی از منازل بحضرت رسید عرض کرد این ترید یابن رسول الله
چه اراده داری فرمود اراده سفر عراق دارم قال مهلا ارجع الی حرم جدک یابن رسول الله
بر گرد بحرم جد خود حضرت فرمود باید بروم بسمت عراق همینکه دید حضرت مصمم عراق است قال
یا ابا عبد الله اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله یقبله منک از برای من آن
موضعی را که پیغمبر خدا می بوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثا و بکی حضرت پیراهن را
بلند کرد و ناف مبارکش ظاهر شد پس عبدالله بن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و عرض کرد استودعک
الله یا ابا عبد الله فانک مقتول عن قریب ... در سال شصتم از هجرت با مادرم
بحج رفته بودم چون داخل حرم شدیم دیدیم آن حضرت را از مکه بیرون آمده پیش رفتم سلام کردم
عرض کردم بابی انت و امی یابن رسول الله ما اعجلک عن الحج پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز
مانع شد حج تو را که تعجیل بیرون آمدی و حج را بجا نیاوردی فرمود لو لم اعجل لاخذت
اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند و اسیر میکردند پس از حضرت روانه راه گردیدند تا آنکه بمنزل رسیدند
که او را تنعیم میگفتند از آن منزل کوچ کرده به ذات عرق رسیدند بشر بن غالب را دیدند که از عراق
می آید فرمود چه خبر از کوفه داری عرض کرد دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت
فرمود راست میگوید خداوند هر چه بخواهد ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید از آن منزل کوچ
کرده تا بمنزل ثعلبیه رسیده ... حضرت سر مبارک را گذارده بخواب رفت

در خواب شنید که میگوید انتم تسرعون و المنایا تسرع بکم الی الجنة شما سرعت میروید و مرگ
از عقب شما سرعت میآید علی اکبر عرض کرد یا ابه افلسنا علی الحق ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت
فرمود بلی نور دیده ما بر حقیم عرض کرد فاذاً لا نبالی بالموت پس از مرگ چه باک داریم پس آن شب را
در منزل ثعلبیه خوابیدند چون صبح شد ابوهره آمد بخدمت حضرت عرض کرد یابن رسول الله ما الذی اخرجک
عن حرم جدک رسول الله چه باعث شد که از حرم جدت پیغمبر بیرون آمدی حضرت فرمود ویحک
یا ابا هره ان بنی امیة اخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی
فهربت وای بر تو ای ابوهره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم پدر و مادرم را دشنام دادند صبر کردم
خواستند خونم را بریزند فرار کردم حضرت از آنجا کوچ کرده چون بقصر بنی مقاتل رسیدند عمر بن قیس
میگوید من با پسر عمم در آنجا بودم رفتیم بخدمت حضرت پسر عمم عرض کرد یابن رسول الله
این رنگی که بمحاسن شریف است رنگ خضاب است یا رنگ محاسن است
حضرت فرمود رنگ خضاب است ما بنی هاشم زود پیر میشویم بعد از آن رو بما کرده
و فرمود اجئتما لنصرتی آیا بجهت یاری من آمده اید من عرض کردم یابن رسول الله
من مرد پیری هستم و عیال بسیاری دارم و اموال مردم نزد من است و خوش ندارم
که اموال مردم تلف شود و پسر عمم نیز بهانه آورد حضرت فرمود فانطلقا
فلا تسمعا لی واعیة و لا تریا لی سوادا پس بروید که
صدای یاری طلبی مرا نشنوید و سیاهی مرا نه بینید بخدا قسم هر کس صدای استغاثه

۴۰۴

مرا بشنود یاری او نکند بخدا هر آینه خداوند او را برو در آتش جهنم بیندازد

بعد از آنکه خبر فوت معاویه باهل کوفه رسید و امتناع بیعت کردن جناب سید الشهدا و توجه بمکه معظمه براهل
کوفه ثابت گردید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای الهی بجای
آوردند سلیمان گفت ای جماعت معاویه از دنیا رفته و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده
و روانه مکه گردیده شما شیعیان پدر او بوده اید اگر میدانید او را یاری میکنید و با دشمنان او جهاد
خواهید کرد بنویسید و او را بسوی خود طلب کنید و اگر او را یاری نمیکنید او را فریب ندهید و
در مهلکه نیندازید قالوا لا بل نقاتل عدوه و نقتل انفسنا دونه گفتند
نه چنین است بلکه با دشمنان او جهاد میکنیم و جانهای خود را فدای او خواهیم کرد پس نوشتند
بآن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر
و جماعتی از شیعیان و مسلمین اهل کوفه سلام ما بر تو باد یابن رسول الله و بدان که ما امامی
و پیشوائی نداریم بیا بنزد ما شاید حق تعالی جمع نماید ما را ببرکت تو بر حق پس این نامه را
بجهت حضرت فرستادند جماعتی دیگر مانند شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بآن
حضرت نوشتند صحراهای ما سبز شده و درختان برگ بر آورده و میوه ها رسیده
اگر بیایی لشکر آماده بجهت تو مهیاست تا آنکه در یک روز ششصد نامه برداشته ملهوف دوازده هزار

نامه را آنحضرت سعد بن عمر بن ثعله داد حضرت نامه بجهت ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از حسین بن علی بسوی شما اما بعد نامهای شما بمن رسید و رسولان شما برادران آوردند و دوخواسته
بودید که بیایم نزد ما که امام و پیشوائی نداریم که ما را بحق دلالت نماید اینک میفرستم بسوی شما
برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم را اگر بنویسد بسوی من که جمع شده رای عقلا و دانایان
و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در کاغذ نوشته بودید زود در بیرون نزد شما بیایم بجد اقسم همان
التماسی که نامه بار حضرت نوشته همه در صحرای کربلا از رؤسای لشکر ابن سعد بودند
مثل عروه بن قیس که سرکرده سواران بود و شبث بن ربعی سرکرده پیادگان بود و عمرو بن
حجاج با چهار هزار نفر موکل شریعه فرات بودند که آب را از حضرت منع کردند که آن شاه
تشنه نزدیک بود روح از بدن مبارکش پرواز کند و چون صبح عاشورا طلوع کرد دیدند دو لشکر
در برابر یکدیگر صف کشیدند حضرت از خیمه بیرون آمد و بر اسب پیغمبر سوار گردید و عمامه آن
حضرت را بر سر بست و درعه آن حضرت را پوشید و شمشیر آن حضرت را حمایل کرد و در برابر
لشکر آمد بجهت اتمام حجت صدا را بلند کرد لشکر دور آن حضرت را گرفتند حضرت فرمود که
کینه بچه جهت با من دارید شما را موعظه کنم ای جماعت کوفی خاموش شدند فرمود ای بر شما ای
جماعت چه میشود شما را که گوش نمیدهید حرف مرا میخوانم شما را بسوی راه حق دلالت میکنم
اعتنا بسخن من نکردند باز فرمود ای جماعت آیا ساکت نمیشوید گوش بسخن من دهید پس
یکدیگر را سرزنش کردند که گوش دهید به پیغمبر زاده ببینیم چه میگوید بروایت شیخ مفید
بجواب سلطنه فرمود با اهل العراق همه لشکر خاموش شدند پس شروع کرد بتکلم کردن بکلام فصیح

[illegible]

بعد فرمود فانسبونی وانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها و ببینید که بشما
بسوی نفس خود کنید و با هم مشورت نمائید که آیا جایز است بر شما کشتن من مگر نه من پسر
دختر پیغمبر شما نیستم آیا حمزه سید الشهداء عم پدر من نیست آیا جعفر عم من نیست آیا
بغیر از من در تمام مشرق و مغرب پسر پیغمبر را سراغ دارید و از شما در برابر فتنه آیا
کسی را بناحق کشته ام میخواهید بعوض او مرا بکشید یا مالی را خورده ام که دست از من
بر نمیدارید آیا سنت پیغمبر را تغییر داده ام یا شریعت او را تبدیل کرده ام آیا حلال
کرده ام حرام پیغمبر را یا حرام کرده ام حلال او را که میخواهید مرا بکشید بروایت سید بن طاوس
بجهت کفتند را استغاثه حسین آنچه میگوئی نمیفهمیم بسبب حرف حرام حلال میدانید
اهلبیت پیغمبر همینکه صدای استغاثه حضرت را شنیدند صدا را بگریه بلند کردند
همینکه حضرت صدای گریه ایشان را شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم عباس و علی اکبر را فرمود ایشان را ساکت کنید بجان خودم بعد از این گریه بسیار
خواهند کرد دوباره فرمود ای جماعت بگذارید بمدینه جد خود بر گردم یا بگذارید بروم

در مصباح الانوار عبد الرحمن از جد خود روایت کرده قال ان فاطمة بنت رسول الله لما احتضرت
نظرت نظرا حادا ثم قالت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله اللهم مع
رسولک اللهم فی رضوانک وجوارک ودارک دار السلام ثم قالت اترون
ما اری فقیل لها ما تری قالت هذه مواکب اهل السموات وهذا جبرئیل

وفات فاطمه

[illegible]

وهذا رسول الله ويقول يا بنية اقدمي فما امامك خير لك وعن زيد بن علي ان فاطمة
لما احتضرت سلمت على جبرئيل وعلى النبي وسلمت على ملك الموت وسمعوا حس
الملائكة ووجدوا رائحة طيبة كاطيب ما يكون من الطيب فلما قبضت صلى الله
عليها وعلى ابيها وبعلها وبنيها فصاحت اهل المدينة صيحة واحدة
واجتمعت نساء بني هاشم في دارها فصرخوا صرخة واحدة چون فاطمه از دنیا رحلت
کرد صدای اهل مدینه بگریه و فغان بلند شد زنان بنی هاشم بخانه فاطمه جمع شدند بیکمرتبه خروش و فغان بر کشیدند
فریاد و ناله بر کشیدند گویا اینکه زلزله در مدینه افتاد و مردان نزد حضرت امیر جمع شدند و آن بزرگوار
نشسته بود و حسن و حسین پیش روی آن حضرت میگریستند و از گریه ایشان مردم مدینه هم گریه میکردند
و انتظار جنازه فاطمه را داشتند که بیرون بیاورند و بر او نماز بخوانند ابوذر بیرون آمد
و گفت ای اهل مدینه جنازه فاطمه را این هنگام بیرون نمیآورند مردم مراجعت کردند و اسماء
بنت عمیس بالین فاطمه گریه میکرد منکشف شد علی عن وجهها فاذا فیها بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما اوصت به فاطمة بنت رسول الله اوصت وهي تشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله وان الجنة حق والنار حق وان الساعة آتية
لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور يا علي انا فاطمة بنت محمد زوجني الله
منك لاكون لك في الدنيا والآخرة انت اولى بي من غيري حنطني وغسلني
وكفني بالليل وصل علي وادفني بالليل ولا تعلم احدا واستودعك الله واقرء
على ولدي السلام الى يوم القيامة بعد از آنکه علی برده از روی فاطمه کشید و به بالین او رفت
دید چیزی نظاره کرد مکتوبی بود ابتدا میکنم بنام خداوند اینست که وصیت میکند فاطمه دختر پیغمبر و وصیت

[illegible]

[illegible]

که شهادت میدهم که نیست خدائی جز خداوند آفریننده و محمد بنده او و پیغمبر اوست بهشت راست و دوزخ راست
و قیامت میرسد و خداوند مردم را از قبور بر میانگیزد یا علی من فاطمه دختر محمدم خداوند مرا از برای تو کابین
بسته تا در دنیا و آخرت خاص تو باشم و تو اولی از غیر بحنوط کردن من و غسل میدهی و کفن میپوشی در شب
و نماز بگذار بر من و دفن کن بشب و آگاه مکن احدی را و من بودیعت میگذارم تو را نزد خداوند و سلام
مرا بفرزندانم برسان حضرت امیر میفرماید بخدا قسم تقدیم نمودم امر فاطمه را غسل دادم او را در پیراهن
او و مکشوف نساختم او را بخدا قسم طاهره و مطهره بود پس او را حنوط کردم از باقیمانده حنوط پیغمبر
و با هفت ثوب کفن کردم چون خواستم اورا در جامه زیرین بپیچید ندا کردم ام کلثوم و زینب
و حسن و حسین بیائید مادر خود را وداع کنید که دیگر دیدار او را نخواهید دید جز در بهشت
حسنین فریاد بر آوردند و احسرتاه هرگز این حسرت از جدمان محمد و مادرمان فاطمه از قلب ما بیرون
نخواهد رفت حسنین خود را بر روی مادر انداختند عرض کردند یا مادر هرگاه جد ما را ملاقات کردی
سلام ما را به او برسان بگو ما را در دنیا یتیم گذاشتی حضرت امیر میفرماید بخدا قسم که فاطمه ناله
کشید و دستها را از کفن بیرون آورد دستها را بگردن حسن و حسین حلقه کرد بر سینه خود
چسبانید بیکمرتبه هاتفی ندا در داد که یا ابالحسن ایشان را از روی سینه فاطمه بردار که فرشتگان
آسمانها را بگریه در آوردند

لكل اجتماع من خليلين فرقة — وكل الذي دون الفراق قليل
وان افتقادي فاطما بعد احمد — دليل على ان لا يدوم خليل
يريد الفتى ان لا يموت خليله — وليس له الا الممات سبيل
فلا بد من موت ولا بد

[illegible]

وَاِنَّ بَقائی بَعدَکُم لَقَلیلٌ اِذا انقَطَعَت یَوماً مِنَ العَیشِ مُدَّتی
فَاِنَّ بُکاءَ الباکِیاتِ قَلیلٌ سَتُعرِضُ عَن ذِکری وَتُنسی مَوَدَّتی
وَیَحدُثُ بَعدی لِلخَلیلِ بَدیلٌ ثُمَّ حَمَلَها عَلی یَدِهِ وَاَقبَلَ بِها اِلی قَبرِ اَبیها
وَنادی اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حَبیبَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا نورَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیکَ
یا صَفوَةَ اللهِ مِنّی اَلسَّلامُ عَلَیکَ وَالتَّحِیَّةُ وَاصِلَةٌ مِنّی اِلَیکَ وَلَدَیکَ وَمِن
اِبنَتِکَ النّازِلَةِ عَلَیکَ بِفِنائِکَ وَاِنَّ الوَدیعَةَ قَدِ استُرِدَّت وَالرَّهینَةَ
قَد اُخِذَت فَواحُزناهُ عَلَی الرَّسولِ ثُمَّ مِن بَعدِهِ عَلَی البَتولِ وَلَقَدِ اسوَدَّت
عَلَیَّ الغَبراءُ وَبَعُدَت عَلَیَّ الخَضراءُ فَواحُزناهُ ثُمَّ وااَسَفاهُ ثُمَّ عَدَلَ بِها
عَلَی الرَّوضَةِ فَصَلّی عَلَیها فی اَهلِهِ وَاَصحابِهِ وَمَوالیهِ وَاَحِبّائِهِ وَطائِفَةٍ
مِنَ المُهاجِرینَ وَالاَنصارِ فَلَمّا واراها وَاَلحَدَها فی لَحدِها بِالحَجَرِ [illegible]

و عمار و مقداد بن اسود و عقیل بن ابیطالب و زبیر بن العوام و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده
و عباس بن عبدالمطلب و ابن مسعود و جمعی دیگر از بنی هاشم بر فاطمه نماز گذاشتند بروایتی فضل بن عباس
و حذیفه [illegible] هنگام دفن فاطمه عباس بن عبدالمطلب و علی و فضل بن عباس داخل قبر شدند
و فاطمه را بخاک سپردند و چهل قبر را بر داشتند [illegible] در اطراف بقیع صورت قبر کردند تا کسی قبر
[illegible] نشناسد فاضل مجلسی [illegible] فاطمه را [illegible] آورده بر او نماز گذاشت بعد از
آن دو رکعت دیگر نماز گذاشت و دست بسوی آسمان برداشت و [illegible] کرد [illegible] فاطمه دختر
پیغمبر [illegible] خواسته فاطمه [illegible]

از بزرگوار در کنار قبر نشست و گفت ای زمین این دختر رسول خداست [illegible] در تو دفن بود ودیعت [illegible]
تو بود ودیعت سپارم [illegible] از قبر بلند شد که با علی مهربان [illegible] مراجعت کن
حضرت بخانه مراجعت نمود روز دیگر [illegible] و گروهی از مهاجر و انصار بر در سرای علی حاضر شدند
که بر فاطمه نماز گذاریم مقداد بن اسود گفت فاطمه را دوش بخاک سپرد [illegible]
لَم اَقُل لَکُم اِنَّهُم سَیَفعَلونَ گفت نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه وصیت کرد
که شما بر او نماز نگذارید [illegible] گفت ای بنی هاشم این حسد که از ما بخاطر دارید هرگز ترک نخواهید کرد
سوگند بخدا اگر بخواهم فاطمه را از قبر برآورم و بر او نماز گذارم حضرت امیر فرمود ای پسر صهاک بخدا
قسم اگر این قصد را کنی شمشیر میکشم و نا فرمان تو را از زیر جان بدر [illegible] دانست علی سوگند
خورده دم فروبست در خبر است که مهاجر و انصار در بقیع جمع شدند و چهل قبر یافتند که مانند یکدیگر بود
و قبر فاطمه شناخته نمیشد صدای مردم بگریه بلند شد و یکدیگر را ملامت میکردند و میگفتند پیغمبر یک دختر
بر ما گذاشت او هم مرد و در فوت شد و حاضر نشدیم و نماز بر او نگذاشتیم و قبر او را نشناختیم و [illegible]
خلیفه [illegible] گفتند زنان مسلمین حاضر شوند این قبور را نبش میکنند تا فاطمه را بیرون آورند و بر او
نماز میگذاریم و بخاک میسپاریم این خبر بحضرت امیر رسید آن بزرگوار خشمناک از خانه بیرون
آمد در حالتیکه چشمهای مبارکش دو کاسه خون و جامه [illegible] که مخصوص روز معرکه بود در بر مبارکش
و ذوالفقار حمایل تا به بقیع رسید مردم بیکدیگر میگفتند که اینک علی ابن ابیطالب که با این صفت میآید
[illegible] آن حضرت را دیدند و قال لَهُ مالَکَ یا اَبَا الحَسَنِ وَاللهِ لَنَنبُشَنَّ قَبرَها وَلَنُصَلِّیَنَّ
عَلَیها فَضَرَبَ عَلِیٌّ بِیَدِهِ اِلی جَوامِعِ ثَوبِهِ فَهَزَّهُ ثُمَّ ضَرَبَ بِهِ الاَرضَ وَقالَ لَهُ یَا ابنَ
السَّوداءِ اَمّا حَقّی فَقَد تَرَکتُهُ مَخافَةَ اَن یَرتَدَّ النّاسُ عَن دینِهِم وَاَمّا قَبرُ فاطِمَةَ

فَوَالَّذی نَفسُ عَلِیٍّ بِیَدِهِ لَئِن رُمتَ وَاَصحابُکَ بِشَیءٍ مِن ذلِکَ لَاَسقِیَنَّ الاَرضَ
مِن دِمائِکُم فَاِن شِئتَ فَاعرِض [illegible] فَتَلَقّاهُ [illegible] فَقالَ یا اَبَا الحَسَنِ بِحَقِّ
رَسولِ اللهِ وَبِحَقِّ مَن فَوقَ العَرشِ اِلّا خَلَّیتَ عَنهُ فَاِنّا غَیرُ فاعِلینَ شَیئاً
تَکرَهُهُ [illegible] گفت چنین نبود یا اباالحسن سوگند بخدا نبش نمیکنیم قبر فاطمه را و بر او نماز میگذاریم
حضرت امیر دست زد و اطراف جامه [illegible] گرفت و او را بلند کرد چنان بر زمین زد که با خاک
یکسان نمود فرمود ای پسر کنیز سیاه خلافت که حق من بود نگذاشتید و من دست باز داشتم
تا مبادا مردم مرتد شوند و از دین برگردند اما سوگند بآنکسی که نفس علی بدست اوست اگر تو و همی
قصد قبر فاطمه کنید زمین را از خون شما سیراب میکنیم [illegible] پیش آمد عرض کرد یا اباالحسن ترا
سوگند میدهم بحق رسول خدا و بحق آفریننده عرش دست [illegible] بردار که ما هرگز دست بکاری نزنیم
که مکروه خاطر تو باشد حضرت او را رها کرد و مردم پراکنده شدند الا لعنة الله
بر دولتی [illegible] نَدَبَ الحُسَینَ یوطئ الخیل صدره
وظهره کیست که اجابت کند امیر خود را اسب بر بدن حسین بتازد پس ده نفر حرام زاده
اجابت کردند و بر اسبهای خود سوار شدند و بدن عزیز زهرا را پامال سم اسبان کردند و سینه
مبارکش را در هم شکستند فَداسوا بِحَوافِرِ خَیلِهِم حَتّی رَضّوا صَدرَهُ وَظَهرَهُ
ابو عمر زاهد روایت میکند و قتیکه این ده نفر به نزد پسر زیاد آمدند آن ملعون رسید [illegible]
نَحنُ مَحَقنَا الَّذینَ وَطِئنا بِخُیولِنا ظَهرَ الحُسَینِ حَتّی طَحَنّا جَناجِنَ صَدرِهِ
ما آنکسانیم که بر بدن حسین تاختیم و استخوانهای بدنش را در هم شکستیم پس [illegible]

قلیلی بایشان داد ابو عمر زاهد میگوید چون در نسب این ده نفر ملاحظه کردیم دیدیم همه اولاد زنا بودند
و وقتیکه این ده نفر را به نزد مختار آوردند امر کرد دستها و پاهای ایشان را با میخهای آهنین کوبیدند
و اسب بر بدن ایشان تاختند و بعد ایشان را سوزانیدند گویا از جماعت الکتاب این دو هنر بنمودند چنانچه
فاطمه میگوید ما به درد یتیمی و اسیری خود گرفتار بودیم ناگاه شنیدیم منادی ندا میکند از لشکر [illegible]
بدن حسین را پامال اسبان کنید چون این را شنیدم به نزد عمه ام زینب آمدم و او را خبر کردم
عمه ام سراسیمه از خیمها روانه قتلگاه گردید بکاری میتوان ایشان را از این عمل منع نماید
آمد آمد تا بکنار نعش برادر رسید متحیر و سرگردان ایستاده دو دید [illegible]
از این عمل منع نماید بروایت منتخب چون فضه خادمه فاطمه زهرا اراده آن کافران را فهمید
دید او خود را مضطرب دید آمد به نزد زینب عرض کرد ای خاتون من در این نزدیکی شیر است
مرا اذن بده بروم آن شیر را خبر کنم زینب او را اذن داد فضه میگوید به نزد آن شیر رفتم گفتم ای
شیر حیوان سر خود را بلند کرد گفتم اَتَدری ما یُریدونَ غَداً اَن یَفعَلوا بِاَبی عَبدِ اللهِ
آیا میدانی این لشکر اراده دارند اراده کرده اند که اسب بر بدن حسین بتازند تو میگذاری ایشان را
چنین کاری کنند فَاَشارَ بِرَاسِهِ که با سر اشاره کرد که نخواهم گذاشت پس آن شیر برخواست
و روانه قتلگاه شد نعره میکشید نعره شدیدی و پیشاپیش ایستاده بود و نظر میکرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] لشکر بگذارید ببینیم چه میکند پس دیدند
آن شیر داخل قتلگاه گردید در میان کشتگان میگردید تا بر سر نعش حضرت رسید و وَضَعَ
یَدَیهِ عَلی صَدرِهِ وَجَعَلَ یُمَرِّغُ خَدَّهُ بِدَمِهِ وَیَبکی پس آن شیر دو دست خود را

برسینهٔ آن حضرت گذاشت و روی خود را بجز آن حضرت می مالید و گریه میکرد پس پیغمبر حرکت نکرد که نزدیک

دوستان در جوانی آب دیده کردم شسته شو تا شوم از شهر یثرب سوی بطحا با وضو برمزار مادر زهرا
روان سازم ز اشک دجله جاری کی بشی بر مجمله چه جو بر که کریم که غیر از دختری مانند وی
کس ندارد از زنان در در لکه خوا آمد بر کسی کریم که در زمان او مصطفی گرد جاری از برایش آب
چشم زبراد چون خدیجه خاتون اموال خود را به تمامه در راه خدا بذل نمود غنایش بفقر و ظرف بلورش
سفال لا فقر دی از برای شو پوست گوسفند گردید لباس از محذره مبدل بلیف خرما فقر و فاقه باز بجهت
رسول خدا و نمود خواتین عرب آشنا ... را با کشتی ادب میر و سیده دلها زهم محبتش بریدند و با
از خود منش کشیده سر به بیچاره گذاشته آن محذره را ... زبان بطعن او گشوده دلش را
بسنگ جفا شکسته راه آمد و شد بر روی بستند چون رسول خدا مسجد شریف میبرد مادر غمخوار دختر
دختر دلجوی مادر بود تا آنکه حضرت بکوا ... مبعوث ... چون روز ناهمچو خدیجه بانجام رسید ایام حیاتش
با تمام انجامید مرض صعب عارض و جوانی مشوره در دل گردید حضرت رسول به بالین او آمده سر آن
محذره را بدامن گرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله ... دیگر دارم شب ... امشب وصیت
میکنم ... از ... امشب به بالینم بنشین و سر مرا بر سر زانو که تا گویم بگویم راز دل یا ...
دیگر امشب پیغمبر اشک از چشمان مبارکش ... هم دفادار ... سخت است
که تو را با این حال ... اما خداوند حکیم ... مصلحت دختر را در رحمت تو ... چنانکه
من ... است از خدیجه ... خداوند عالم در بهشت تو را بر جمیع زنان شرفت داده

بعد از تو مریم مادر عیسی و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون از شرافت بر زنان عالم داده پس حضرت فرمود
از خدیجه مرا عفو فرما زیرا که در خوانه من بسیار زحمت کشیدی خدیجه عرض کرد یا رسول الله من عفو و التماس عفو
گذشت از تو دارم و مرا چند وصیت است اگر رخصت فرمائی بعرض همایون رسانم یا رسول الله از جناب
شما شنیدم که بعد از من فاطمه در دنیا زحمت بسیار خواهد کشید از برای فاطمه دلم بسیار مشوش است
بعد از من با شفقت و رحمت غبار یتیمی از رخسار شیرا سته عالی و دیگر من آنست که تقصیرات ما حسن
که در خدمت شما بودم عفو فرمائی دیگر غمی ندارم مگر غم تنهائی دختر فاطمه دلجوی او را از تو
امید دارم و او را بتو میسپارم شنید پیغمبر وصایای خدیجه را بسیار دل بیاد زبانی دختر ... یا رسول
خدا در حیات بود حسب الوصیت خدیجه نگذاشت گرد یتیمی بر خواطر فاطمه نشیند یا رسول خدا حیات
داشت کسی حق فاطمه را غصب نکرده بود در حیات رسول کسی طپانچه بصورت فاطمه نزد در حیات
رسول کسی آتش بر در خانهٔ بتول نیفروخت در زمان رسول خدا کسی پهلو و بازوی فاطمه را
نشکسته رسیمان بگردن حبل المتین شوهر فاطمه نبست با وجود آنکه خدیجه بلکه دختر داشت
این همه اضطراب و تشویش داشت با آنکه مهربانی پیغمبر النسبت بفاطمه بود آنست سفارش
فاطمه را می نمود من نمیدانم پس چه حالت داشت حسین بفاطمه در آن زمانی که بر بستر بیمار خفته
بود و سفارش دختران خود را با من مومنان میفرمود سید است که برای شام خبر میبلند ز دارند
اهل ظلم عوض کرد یا ... کی کنند سوی کلثوم ... نگاه بجای جامه طاقت کفن ندرم درر ... بر
من ... بعد از عقب نکو رخصت زینب ... زینب فاطمه رو گذاشت از حسین
زینب را ... شو باکی ... بجای ام کلثوم نظر کند ... فاطمه ظهر روز عاشورا
دفنلی گوشواره از گوش ام کلثوم کشیده ... رنا زنانه بر پشت و بازوی زینب ... دیگر ...

بروایت مجلسی علیه الرحمه عمر سعد ملعون امر کرد لشکر را که خیمهای اهل بیت را غارت کنند پس اهل لشکر در خیمهای آن گشته
شمر حرامزاده فرمان لشکر داخل خیمها شوید و اهل حرم را برهنه کنید سکینه بنت الحسین گوید داخل خیمها شدند
شروع نمودند بغارت کردن اموال و برهنه نمودن زنان و اطفال چنانکه جناب زینب خاتون میفرماید
من در جانب خیمه ایستاده بودم دیدم مرد ازرق چشمی داخل خیمه شد و هر چه میان خیمه بود برداشت
و نظر کرد بسوی امام زین العابدین که بر روی حصیری افتاده بود آن حصیر را از زیر بیمار کشید و آن
علیل را بر روی خاک انداخت پس روی کرد بمن مقنعه از سرم کشید نظر کرد بگوشوارهای افتاد
گوشواره مرا بیرون آورد گوشم را درید و خود مع ذالک گریه میکرد با وجود اینکه آن ملعون گریه
میکرد گفتم ای ملعون خدا تو را لعنت کند مرا برهنه میکنی و میگریی گفت گریه میکنم بجهت این بلا
که بر شما وارد میاید فرمود ای ملعون پس چرا مرا برهنه میکنی گفت میترسم که اینها را دیگران ببرند
بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جماعتی از لشکر وارد خیمهٔ سید سجاد شد و خواست آن علیل بیمار را
بقتل رساند زینب خود را بر روی آن بیمار انداخت فرمود بخدا قسم نمیگذارم این بیمار را بقتل
رسانی تا مرا اول بکشی بروایت شیخ صدوق در امالی ذکر کرده عبدالله از مادرش فاطمه روایت کرده
که آن مخدره فرمود من طفل صغیر بودم و دو خلخال در پایم بود همینکه لشکر داخل خیمها شدند ملعونی
پیش آمد و خلخالها را از پایم بیرون آورد گریه میکرد گفتم چرا گریه میکنی ای دشمن خدا ملعون گفت
چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا را برهنه میکنیم بروایت منتخب و محمد بن ابی طالب
آنکه در خیمها بود بردند حتی گوشوارهٔ عمه ام ام کلثوم را بیرون آوردند و گوش او را پاره کردند
و دختران و اطفال را برهنه نمودند چنانکه فاطمه صغری میفرماید من بر در خیمه ایستاده بودم و نظر

میکردم بر پدرم و اصحابش که آنان را مانند گوسفند قربانی بر روی ریگها بر زمین انداخته بودند من در این فکر
بودم آیا بنی امیه بعد از پدرم با ما چه کار خواهند کرد آیا ما را هم مثل برادران میکشند یا آنکه اسیر میکنند
ناگاه دیدم ملعونی را بر اسب چند سوار است و نیزه در دست داشت و جبر از زنان را بکعب نیزه
خود میراند و زنان پناه بیکدیگر میبرند و فریاد میکردند واجداه و واابتاه وا علیاه و اقلة
ناصراه آمام من مجیر نیست آیا هیچ کس نیست که از حال ما ... مظلوم بدنم بلرزه درآمد بطرف عمه ام
نظر کردم شاید عمه ام ام کلثوم مرا ببینم و باو پناه برم ناگاه آن ملعون نظرش بر من افتاد قصد
من کرد من فرار کردم گمانم این بود که از دست آن ظالم سالم میمانم ناگاه آن ملعون بمن رسید
و کعب نیزه را میان دو کتف من زد پس من بر روی افتادم گوشهٔ مرا درید گوشواره
و مقنعه ام را ربود خون بر رویم جاری شد و آفتاب بر سرم تابید افتادم و غش کردم چون بهوش
آمدم دیدم عمه ام پهلویم نشسته گریه میکند و میفرماید نور دیده برخیز برویم بجانب خیمه ببینیم
بر سر خواهران و برادر علیلت چه آمده برخاستم گفتم ای عمه آیا جامه داری سر خود را بپوشانم
فرمود نور دیده عمه ات مثل تو میباشد دیدم سر عمه ام برهنه و بدنش از ضرب تازیانه سیاه شده
چون بخیمه برگشتیم مجموع اسباب ما را غارت کرده بودند برادرم امام زین العابدین بر رو
افتاده از شدت گرسنگی و تشنگی طاقت نشستن ندارد ما بر حال او گریه میکردیم و او بر حال
ما میگریست پس گریه کنید خیمها را آتش زدند سکینه اهل بیت پیغمبر همه با سر و پای برهنه از خیمها
بیرون دویدند فریاد میکردند واجداه و واابتاه اندم فلک برآتش غیرت سپند شد
ز خوف خصم درم افغان بلند شد الالعنة الله

آورده‌اند یکی از بزرگان دین خداوند که در یقین لا حال وجود داشت که با وجود سلامتی و فردوسی
در رحمت نسبت به زیر دستان و رعیت هم چنان وحوش صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و ملائک
اعلا را در دل عجب مهابت دیدم و مخافت بی حد و نهایت داشت زیرا که هر کس از خداوند
کریم رسانی رحمت ترسش در دلها زیاد تر همه از او ترسند و او از خدا از این جهت که هر یک
از اولیا و انبیا سلام الله از خوف باری تعالی خالی نبوده شب و روز با گریه و زاری و تضرع
و بیزاری مشغول استغفار و عبادت پروردگار بودند تا جایی که ابو درداء روایت می‌کند که روزی
از اوقات برگزیده خلق و سید خلایق طراز نده مسند انما و برازنده بالش لعلی خلق عظیم را
دیدم که از یاران و کسان خود کناره نمود به نخلستان بنی نجار رفت و خود را در میان شاخ و برگ
درختان پنهان کرده من از عقب آن حضرت رفتم او را ندیدم با خود گفتم شاید به خوابگاه تشریف
برده باشد آواز حزینی شنیدم که می‌گوید الهی کم من موبقة حلمت عن مقابلتها
بنعمتك وكم من جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك الهي ان طال في عصيانك
عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا مؤمل غير غفرانك وما انا براج غير
رضوانك ای خدای من گناه که از من سر زد تحمل کردی از او و حلم ورزیدی و مرا عفو فرمودی و در برابر
آن نعمت دادی پروردگارا اگرچه طول کشید در نافرمانی تو عمر من و عظیم گردید در صحیفه‌های اعمال گناه من
امیدوار نیستم غیر آمرزش و خوشنودی تو پس من از آن صدا رفتم دیدم علی بن ابی طالب است پس خود را از
حضرت پنهان کردم دیدم چند رکعت نماز بجا آورد بعد از آن مشغول دعا و تضرع گردید و با پروردگار
مناجات می‌کرد الهی الويل لي ثم الويل لي ان كان في النار محلي الهي ان كان الزقوم
طعامي

مناجات (آن حضرت [illegible] را در زمان خداوند [illegible] [illegible] ... [illegible])

الهی ان کان الحمیم شرابی الهی ان کان القطران لباسی الهی اذا قدمت الیک
وانت ساخط علی الهی وای بر من بسی وای بر من اگر آتش جهنم جای من باشد خدایا وای بر من
بسی وای بر من اگر زقوم طعام من باشد وای بر من بسی وای بر من اگر حمیم آب من باشد وای بر من بسی
وای بر من اگر قطران لباس من باشد وای بر من بسی وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشم
ناک شوی بای وجه القاك وقد اخلقت الذنوب وجهي وبأي لسان ادعوك
وقد اخرس المعاصي لساني وكيف ادعوك وانا العاصي وكيف لا ادعوك
وانت الكريم وكيف ادعوك وانا النادم وكيف لا ادعوك وانت الرحيم
ای خدای من چگونه ترا بخوانم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده و به کدام زبان ترا بخوانم و حال
آنکه معاصی زبان مرا کند کرده چگونه ترا بخوانم و حال آنکه گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال
آنکه تو کریمی پس آنقدر گریست بیهوش گردید چون به هوش آمد چند رکعت نماز بجا آورد بعد از آن عرض کرد
الهي ينام كل ذي عين ويستريح الى وطنه وانا وجل القلب وعيناي ينتظران
رحمة ربي وانتظر عفوك كما ينتظر المذنبون ای خدای هر چشم دارنده به خواب
در منزل و وطن خود استراحت می‌نماید و من از خوف تو بیدارم دلم لرزان است و چشمانم
منتظر رحمت تو است و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو هستند الهی
افكر في عفوك فهونت علي خطيئتي ثم اذكر العظيم من ذنبي فتعظم علي بليتي
ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود گناهان بسیار و من گناهان عظیم خود را یاد
میکنم بلای من بسیار بزرگ میشود الهی ان قرأت في الصحف سيئة انا ناسيها

وَأَنتَ مُحسِنُهَا فَنَقُولُ خُذُوهُ فَبَالَهُ مِن مَأخُوذٍ لَا تُنجِيهِ عَشِيرَتُهُ وَلَا تَنفَعُهُ
قبیلته پروردگارا اگر بخواستند از برای تو کتابی بنویسند که ایشان را فراموش کرده باشم و تو
آن را بحساب درآورده باشی پس امر نمائی ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من پس وای بر گرفتار
که خویشان و عشیره او نتوانند او را خلاص کنند و قوم و قبیله او با و نفعی نتوانند رسانید
بعد از آن فرمود آه مِن نارٍ تُنضِجُ الأکبادَ والکُلی آه مِن نارٍ نَزّاعَةً لِلشَّوی
پس صدای مبارکش خاموش شد دیگر صدایش را نشنیدم گفتم شاید او را خواب ربوده من طلوع
فجر میشود از جهت نماز صبح او را بیدار میکنم ابو درداء میگوید پس نزدیک رفتم آن بزرگوار را
بیدار کنم دیدم مثل چوب خشکیده بر زمین افتاده اعضای مبارکش خشک شده اصلا حرکت
نمیکند هر چند او را صدا زدم جواب نشنیدم گفتم انا لله وانا الیه راجعون بخدا قسم علی از دنیا
رفت پس بتعجیل تمام روانه خانه فاطمه شدم عرض کردم ای فاطمه خدا تو را اجر دهد در مصیبت
پسر عمت علی ابن ابیطالب از دار دنیا رحلت کرده چاره نداشت که فاطمه بفرمایش ای ابو درداء
علی با پدر و فرق شکافته از دنیا رحلت کند در حالتیکه پسر ملجم مرادی او را ضربت زده و
و محاسنش را بخون سرش رنگین کرده باشد فاطمه فرمود بچه حال او را دیدی پس آنچه را که دیده بودم
بیان کردم فرمود ای ابو درداء بخدا قسم این بیهوشیست که مکرر از خوف خدا عارض میشود پس آبی
آب آوردم بر صورتش مبارکش زدم بهوش آمد نظر بمن کرد من میگریستم فرمود ای ابو درداء
چرا گریه میکنی عرض کردم از آنچه از آنحضرت دیدم [illegible]
غشی بامیرمؤمنان روی داد از خوف پروردگار ابو درداء را بیهوشی آورد مرتبه دیگر هم حالت

غش و ضعف برا او روی داده شد در چه وقت صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان در حالتیکه در محراب
عبادت مشغول نماز بود که شقی ترین اهل عالم شمشیر بر فرق همایونش زد که دیگر نتوانست
از جای خود حرکت کند حالت ضعف بر آن بزرگوار دست داد کسی او را بهوش بیاورد مگر امام حسن و حسین
و حسین آمدند در حالتیکه عمامه ها بگردن افکنده بودند و فریاد واابتاه واعلیاه برآوردند

بخدا قسم مثل حسین امام بود که مقتل خبر شهادت خود را با اهل بیتش میداد در همین روز با بود که
بر منبر تشریف برده بود و جمیع اعیان و اشراف کوفه حاضر بودند خطبه خواند و خلق را موعظه نمود
بجانب راست منبر نظر کرد نظرش بر حسن افتاد فرمود یا بنی کم مضی من شهرنا هذا نور دیده
چند روز از این ماه گذشته عرض کرد سیزده روز پس نظر جانب چپ منبر نگاه کرد دید حسین نشسته
فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا نور دیده چند روز از این ماه باقی مانده است
کرد هفده روز پس دست بر صورت مبارک گذاشت و محاسن شریف در دست آورد فرمود لیخضبن
اشقی الناس فی هذا الشهر سیشقی من دم راسی بدبخت ترین مردم در این ماه این
محاسن را از خون سرم خضاب خواهد کرد از بعد حسانه و یرید قتلی غدیرک
من خلیلی من مراد پس آنحضرت گریه زیادی کرد بشنید محاسن شریفش از اشک چشم
تر شد پس فرمود جماعت گمان نکنید که من از مرگ میترسم والله لابن ابی طالب انس
بالموت من الصبی بثدی امه بخدا قسم انس علی با مرگ بیشتر است از انسی که طفل
به پستان مادر دارد بلکه این گریه من از برای دو فرزندم حسن و حسین است که [illegible]

بیدار شد بعد از پیر حفا شبیه میکنند و دیگر را بالای نیزه و شمر که سر از قفا جدا کرده آمده بخود پس از منبر

بزیر آمده بخانه مراجعت نمود و در شب خانه یکی از اولاد خود میرفت و افطار مینمود تا شب نوزدهم

از شبخانه ام کلثوم آمد آن مخدره دو قرص نان جو و قدری نمک و یک کاسه شیر در طبق

گذارده و در برابر آن حضرت آورده که افطار نماید حضرت نگاه بر آن طبق کرده سر مبارک را

حرکت داده فرمود ای دختر مگر تو نمیدانی پدرت میخواهد بطول بکشد حساب پروردگار در روز

قیامت زیرا که هر کس اکل و شرب او در دنیا نیکوتر است توقفش نزد حساب روز قیامت بیشتر

است حلالش حساب و حرامش عقاب بخدا قسم چیزی نخواهم خورد تا یکی از این دو خوردنی را بر نداری

پس شیر را برداشت حضرت قدری از نان جو با نمک تناول نمود برخواست متوجه عبادت گردید

گاهی با پروردگار خود مناجات میکرد گاهی از حجره بیرون میآمد نظر بستارهای آسمان مینمود

صدق رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم بارک لی

فی الموت خداوندا امر مرا بر من مبارک گردان خدایا برکت عطا بفرما بر دل پریشان زیرا که من

از دست مردم بتنگ آمدم مردم از دست من بتنگ آمدند پس اهلبیت خود را جمع نمود فرمود

ای اهلبیت من نزدیک شد هنگامی که در این روز از میان شما بیرون بروم خبر شهادت خود را با شما

میداد اهلبیت گریه میکردند ام کلثوم عرض کرد ای پدر چرا میشود که پیوسته خبر شهادت خود را

بما میدهی فرمود قدری شبیه شکل حضرت امیر با کلام فرزند عزیز حسین مظلوم در روز نهم محرم

اوقاتی که زینب مظلومه میان خیمه نشسته بود برادر عزیزش مکرر میفرمود یا دهر اف لک من خلیل

کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدهر لا یقنع

بالبدیل وکل حی سالک سبیل ومنتهی الامر الی الجلیل فرمود ای

دنیا هر که بمحکمی و فانی دریغ مرا اقبال آوردی و سید الشهدا این شعر را خواند زینب این کلام را

شنید عرض کرد یا اخی وقرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة الماضین

وثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت نور دیده برادر این کلام کسی

که یقین بکشته شدن داشته باشد حضرت فرمود بلی خواهر برادر این زمین شهید میکنند فریاد

کرد واثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی وابی علی المرتضی وامی

فاطمة الزهرا بیکبار اهل بیت صدا را بگریه بلند کردند حضرت ایشان را امر بصبر

و شکیبائی نمود زینب عرض کرد برادر تو را میکشند و من نظر کنم یا اخی ردنا الی حرم

جدنا برادر ما را بحرم جد خود برگردان حضرت اشک از دیده مبارکش سرازیر شد فرمود لو ترک

القطا لنام ای مرغ را بگذارند میخوابد عرض کرد برادر بعد از تو من خوشحال نخواهم شد پس

سیلی بر صورت خود زده و پیراهن خود را پاره کرده بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد حضرت فرمود

ای خواهر چون مرا شهید کردند گریبان خود را پاره مکن صورت خود را طپانچه مزن صدا بواویلا

وامشب آرام ندارد فرمود ای دختر بتحقیق پدرت تو شجاع است دعوا با هولهای عظیم افکنده

دهر کند اضطراب دشمن برخیزد در تنهایی دامن خود را در نهایت همت و اضطراب

رسیده یا بنی قد قرب الاجل وانقطع الامل نور دیده اجل نزدیک شد و امید ها بریده

گردید اهلبیت از کلام حضرت بگریه در آمدند حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر کرد و وصیت نمود

چون نزدیک اذان شد آب طلبید وضو ساخت و از خانه بیرون آمد که بجانب مسجد برود

مرغابیان صحن را که حسنین جد بیاورده بود از سر راه بر حضرت گرفتند با لجاج خود را
مکشودند و دامن حضرت را گرفته متکرا اشتند که حضرت بیرون برود و بعضی مارا
دعوا و مولا که حضرت فرمود لا اله الا الله اینها از کینه کنند که بر فراق من خواهند بود
فرمود ام کلثوم اینها را ستوده باشی آب و دانه دهید که از گرسنه و تشنه نمانند روانه
گردید چون خواست از در خانه بیرون رود حلقه در بکمر بند آن حضرت بند گردید بر زمین افتاد
برداشت و فرمود یا علی [illegible] که بند سر را به جانب آسمان بلند کرد و عرض
کرد خداوندا مرگ را بر من مبارک گردان من عرض کردم مرغابیان و در حضرت را گرفته بودند
معلوم است که حضرت بیرون رود پس چه حالت داشته بلبلان گلشن حسینی این اطفال
دو ساله و سه ساله که دیدند حسین مظلوم روانه میدان گردید همه از خیمها بیرون
آمدند و [illegible] که میگفت ای عمو ما را بگذار یکی میگفت ای بابا آخر ما
غریبیم یکی میگفت ای برادر آخر ما محرم نداریم یکی دست دامن سید یکی پای سید
سکینه دختر کوچک از دامن آن حضرت را گرفت بابا مگذار که من از خیمه بیرون روی [illegible] علاج
[illegible] حضرت فرمود نور دیده دست از دامنم بردار [illegible] میروم
نو فکر آب کنم خواهر روانه شود سکینه دامنش را گرفت چون [illegible] دست میداشت فرمود
که سکینه [illegible] باشد [illegible] دست بیدار حضرت [illegible] سکینه [illegible] فرمود
نور دیده چه مطلب داری عرض کرد بابا تا از ذوالجناح پیاده نشوی مطلب را نمیگویم حضرت از ذوالجناح
پیاده شد عرض کرد بابا تا بر روی زمین ننشینی مطلب را نمیگویم حضرت بر روی زمین نشست فرمود بگو
مطلب خود را عرض کرد بابا تا مرا بر روی زانوی خود ننشانی مطلب را نمیگویم حضرت سکینه را بر روی زانو

مرحمت نمایند دست نوازش بر سر او کشید عرض کرد بابا بیاد دارم در منزل ثعلبیه وقتیکه خبر قتل مسلم را شنیدی
رقیه دختر مسلم را طلبید و او را بر روی زانوی خود نشانیدی دست مرحمت نوازش بر او کشیدی چنانچه عادت
آن حضرت با یتیمان بود چنین بود فرمود ای دختر من بکجا برود دختران من بکجا خواهند بود ای بابا من هم
بعد از ساعتی دیگر یتیم میشوم دست مرحمت نوازش بر سر من بکش اشک از چشمهای سرازیر شد — —

آن بزرگوار روانه مسجد شد چون داخل مسجد گردید قندیلهای مسجد خاموش شده و مسجد تاریک گردیده
داخل محراب چند رکعت نماز بجای آورد بعد از آن بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک را بر گوش گذاشت
صدا را بتکبیر بلند کرد هر وقت حضرت صدا را باذان بلند میکرد تمام خانهای کوفه صدا را
میشنیدند چون قطامه ملعونه صدای حضرت را شنید آمد به بالین ابن ملجم گفت برخیز که وقت از دست
میرود زود علی را بقتل رسان و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا قسم علی را
خواهم کشت بلی به سبب تو بدبخت ترین عالم خواهم گردید و بمراد خود نخواهم رسید پس شمشیر خود را برداشت
پیش از آنکه حضرت از اذان فارغ گردد خود را بمسجد رسانید و در میان خفتگان در خوابید
همینکه حضرت از اذان فارغ شد از پشت بام بزیر آمد داخل مسجد یک یک از خفتگان را بیدار
میکرد میفرمود الصلوة رحمکم الله چون بابن ملجم رسید فرمود ای ملعون برخیز بر روی محراب که این
قسم خوابیدن خواب شیطان است فرمود ملعون از این اراده که کرده نزدیک است که زمین و آسمان از هم
بپاشد و کوهها از هم گردد اگر بخواهم میتوانم گفت که در زیر عبا از خود چه داری پس از آن ملعون
گذشت داخل محراب شد و مشغول نماز احرام زاده برخواست و خود را عقب ستونی که در برابر
محراب بود پنهان کرد حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد همینکه سر از سجده اول برداشت آن

ابن ملعون شمشیر خود را حرکت در آورد و بقوت هرچه تمامتر شمشیر خود را بر فرق آن بزرگوار زد تا به پیشانی مبارکش
شکافت آن بزرگوار در میان محراب افتاد فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت
برب الکعبة رستگار شدم بخدای کعبه منادی در میان زمین و آسمان فریاد کرد قتل امیر المؤمنین
علی را کشتند آسمان و زمین بلرزه در آمد و دریاها بموج ماهیان خود را از آب بیرون انداختند و در و دیوار
مسجد بر هم خورد باد سیاه وزید و هوا تیره و تار شد جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد
تهدمت والله ارکان الهدی وانفصمت والله العروة الوثقی همینکه این
در کوفه منتشر گردید جمیع اهل کوفه از مرد و زن با سر و پای برهنه روانه مسجد شدند فریاد وا اماماه
وا علیاه چون وارد مسجد شدند دیدند آن حضرت میان محراب افتاده گاهی خاک بر میدارد بر جراحت
خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
گاهی خون سر مبارک را مسح کرده بصورت و محاسن خود میمالید و میفرمود با این هیئت ملاقات
میکنم رسول خدا و فاطمه زهرا را چون صدای قتل حضرت بگوش ام کلثوم رسید مقنعه از سر کشید و دوید
چون اثر زهر شمشیر خود را که زهرآب داده بود از زهر در بدن حضرت سرایت کرده بود رنگ مبارکش بزردی
مایل گردید بعد از آن صورت مبارکش بسفیدی مایل شد امام حسن عرض کرد ای پدر که این معامله را با تو کرد
فرمود ابن ملجم مرادی صبر کنید الحال او را در کنده داخل میکنند ناگاه از در مسجد صدا بلند شد ابن
ملجم را با دست بسته وارد مسجد کردند مردم او را لعنت میکردند حذیفه نخعی با شمشیر برهنه پیش رو
آن ملعون مردم را منع میکرد تا او را نزد حضرت آوردند امام حسن فرمود چگونه این ملعون را بدست
آوردی حذیفه عرض کرد آن ملعون در خانه خود خوابیده بود رفتیم بر سرش زنجیر صدای قتل

پدر شما را کشته مرا از خواب بیدار کرد و گفت برخیز علی را کشتند گفتم خدا دشمنت را بکشد این چه سخن است بر زبان
تو جاری شد علی با کسی بدی نکرده که او را بکشند باز دیدم خود در گفتگو بودم شنیدم صدای را میگفت قتل
امیر المؤمنین شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون آمدم در اثنای راه این ملعون را دیدم بجانب چپ
و راست نظر میکند گویا راه بر او مسدود شده گفتم ای مرد چرا چنین حیران و سرگردانی اراده کجا داری
گفت بخانه میروم گفتم نشنیدی علی را کشتند گفت نه گفتم بیا با هم برویم تا معلوم نمائیم گفت کار
ضروری دارم گفتم ای مرد چه کار است از این امر ضروری تر در خشم شدم شمشیر خود را حواله او کردم بیکبار
نسیم صبح دامنش را گرفت شمشیر خون آلود از زیر عبایش نمایان شد گفتم بلکه تو علی را کشتی
خواست انکار کند اقرار نمود چند ضربت شمشیر میان دو کتف او وارد آوردم بیهوش شد تا دست یارش با زنجیر
بستم بخدمت شما آوردم همینکه نظر امیر المؤمنین بر این ملعون افتاد فرمود ای ملعون با امر عظیمی اقدام نمودی آیا
من بد امامی بودم برای تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم با تو احسان ننمودم یا عطای تو را بر دیگران
زیاده نکردم آن ملعون سر خود را بزیر انداخت بعد حضرت فرمود تو دیده حسن این اسیر را نیکو نگاه دار
طعام و شراب بده چنانچه باسیر باید رسانید چون من از دنیا رفتم بیک ضربت او را قصاص کن و اگر
شفا یافتم من سزاوارترم که او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت رحم و کرمیم بعد از آن فرمود مرا بخانه
ببرید پس آن حضرت را گلیمی آوردند بر گلیم خوابانیدند یک سر گلیم را امام حسن برداشت و یک سر گلیم را امام حسین چون
از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده عالم روشن شده فرمود مرا رو بمشرق بدارید والصبح اذا تنفس
ای صبح تو شاهد باش در روز قیامت از تو شهادت خواهم طلبید که در مدت عمر علی هیچ صبح نبود
که طلوع کرده مرا خفته به بینی چون نزدیک خانه رسیدند فرمود حال مرا بر زمین گذارید
که من بپای خود بخانه بروم که اگر دختر ام زینب و ام کلثوم مرا باین حال به بینند طاقت نمیآورند پس

وارد خانه شدند چون چشم اهل بیت بر آن حضرت افتاد فریاد وا ابتاه و واعلیاه بر آوردند ام کلثوم
خود را بر قدمهای پدر انداخت عرض کرد بابا گریه ما بر تو بسیار رحمت است بعد از تو کی اطفال کوچک را
زینت دهد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود حضرت از مشاهده [illegible] بسیار [illegible] دلداری میداد
ناگاه نظرش بر جبین اقدس آن افتاد که از شدت گریه چشمان مبارکش مجروح شده و نزدیک بهلاکت رسیده
فرمود نور دیده به نزد من بیا حضرت بدست مبارک اشک از دیده او پاک میکرد و او را تسلی میداد
پس باعتبار زهری که بر بدن آن حضرت سرایت کرده بود بیهوش شد چون بهوش آمد امام حسن قدح
از شیر بدست پدر داد حضرت قدری از آن آشامید و باقی را فرمود باز [illegible] بعد از نماز
رفتند بنماز جراح را آوردند همینکه زخم سر حضرت را گشود نظرش بر جراحت سر آن حضرت افتاد
عمامه از سر برداشت بر زمین زد فریاد واماماه و واعلیاه بر آورد عرض کرد آقا زادگان این
جراحت پدر شما [illegible] اهل بیت صدا بگریه بلند کردند شنیده [illegible]
بر فرق علی زدند [illegible] رفته و جراح از برای ایشان آوردند [illegible]
و دوستان را از برای فرزند [illegible] روز عاشورا [illegible] پاره پاره بر [illegible] کربلا
افتاده بود [illegible] حالت هر گاه که [illegible] خونش [illegible]

از حضرت صادق روایت شده که روزی مردی به نزد رسول خدا آمد و عرض کرد شخصی از راه دریا
بمال قلیلی بعنوان تجارت به چین رفته و بعد از زمانی مراجعت نمود و غنیمت بسیار آورده [illegible]
[illegible] دوستان و خویشان او حسد میبرند حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیادتر میشود زحمت
صاحبان مال بیشتر میگردد آیا میخواهید [illegible] کمال او کثرت و غنیمت او

بیشتر اصحاب عرض کردند بلی حضرت فرمود نظر کنید باین مرد که میان اصحاب نظر کردند مردی از انصار را
دیدند که میان ایشان و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز آنقدر طاعات و خیرات از این مرد
بالا رفته که اگر بر جمیع اهل آسمانها قسمت شود نصیب [illegible] او از همه کمتر باشد آنکه جمیع
گناهان او آمرزیده شود و بهشت را واجب کرد اصحاب عرض کردند چه عمل باین مرد [illegible]
حضرت فرمود از او سوال کنید اصحاب دور او را گرفته گفتند [illegible] پیغمبر
تو را بشارت داد تو امروز چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی نکردم مگر آنکه از خانه
بیرون آمدم از جهة حاجتی که داشتم چون وقت دیر شد با خود گفتم [illegible] حاجت [illegible]
عوض [illegible] نظر کردن علی ابن ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیدم فرمود النظر الی علی وجه علی
عبادة وای عبادة [illegible] نظر کردن بصورت علی عبادت است چه عبادتی فرمود
اگر [illegible] نظر کردن [illegible] جمیع [illegible] سرخ باشد و همه را در راه خدا
انفاق کرده باشد [illegible] شجاعت [illegible] در روز قیامت
[illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible] عرش [illegible]
فرشته [illegible] عبادت و تسبیح [illegible] شبیه
علی [illegible] بهمین کیفیت بود تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربتی بر فرق
آن حضرت زد تغیر در آن صورت شبیه رسید و فرق او شکافته شد فرشتگان چون آن حالت را
دیدند [illegible] عرض کردند [illegible] این چه حالت است که مشاهده میکنیم خطاب رسید [illegible]
در این وقت علی را در زمین [illegible] و تسبیح و تقدیس [illegible] او را شهید کردند پس
جمیع ملائکه قاتلان آن حضرت را لعنت کردند جبرئیل در میان آسمان و زمین فریاد بر آورد الا

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین وصیت کرد امام حسن و امام حسین که چون من از دنیا
بیرون روم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و [illegible] استبرق [illegible] غسل دهید و حنوط
کنید و در آن جامهها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر
آنحضرت یافتم که [illegible] از کافور بهشت [illegible] در آن طبق بود [illegible] قاعده این است
که شخصی وصیت کند چون رفتن او نزدیک شود این وصیت امیرالمؤمنین بود که ذکر شد اما وصیت حسین
مظلوم اینطور نبود بلکه در وداع آخر جمع کرد اهلبیت خود را و یکیک را وداع کرد و تسلی داد فرمود
[illegible] ناله بلند نکنید و پیراهن چاک نکنید و صورت نخراشید ولکن [illegible] گریه
منع نمیکنم و ودایع نبوت و امامت را بفرزند بیمارش سپرد و وصیت دفن و کفن و غسل نمود چون
میدانست [illegible] دست از [illegible] و بعوض دفن [illegible] سم اسبان [illegible]
خواهند کرد و جسارت خواهند نمود [illegible] روز
در برابر آفتاب گرم خواهد ماند بعوض کفن لباسهای تنش را خواهند برد [illegible] پیراهن کهنه که در وداع
آخر در لباسها پوشیده بود اگر چه آن حضرت وصیت نفرمود بغسل و کفن و دفن و حنوط و سدر و نماز
لکن در قسم غسل و کفن و سدر و حنوط یافت و در قسم [illegible] نماز شد و [illegible] مباشر دفن
او شد [illegible] پس [illegible] با ملائکه [illegible] آب سلسبیل
در طشتهای طلا حاضر کردند و از حنوط و سدر بهشتی حاضر کردند و آن حضرت را غسل دادند و در حلههای
بهشتی کفن کردند و جمیع ملائکه و انبیاء و صلحا و صدیقین و شهدا بر آن حضرت نماز گذاردند چنانکه
از حدیث شریف [illegible] استفاده میشود و خود حضرت خاتم انبیا مباشرت فرمود در دفن آنحضرت

و اما جسد طاهر غسلش از خون بدن و حنوطش خاک کربلا و سدرش ریگ [illegible] اعدا و نماز از [illegible] انسان که
بر آن حضرت نکردند بلکه وحشیان صحرا جمع شدند بر آن حضرت گریه کردند و نماز خواندند و کفن کسی نکرد آن حضرت را
بلکه بعد از سه روز بنی اسد [illegible] ذکر شده که سید ساجدین تشریف آوردند
ولی بدن [illegible] روی بوریا گذاشت و داخل لحد کرد [illegible] پیغمبر خدا آن بدن را گرفت و در قبر خوابانید
باید چنین باشد چون [illegible] معصوم [illegible] معصوم اما وصیت دیگر حضرت
امیر که باصحاب فرمود اول خدا را یگانه یاد کرد و شهادت برسالت حضرت رسول داد بعد فرمود
با خدا در عبادت چیزی را شریک نکنید بعد فرمود حسن و حسین که دو چراغ هدایتند ایشان را حفظ
نمائید و حال من از برای شما [illegible] سخن [illegible] که دیروز مصاحب شما بودم فردا از شما جدا
میشوم [illegible] خطبهای فصیح و بلیغ که از من شنیده [illegible] شجاعتها و حرکتها که از من مشاهده میکردید
[illegible] نخواهید یافت که زبان من از گفتار و بدن من از حرکت افتاده باشد و قالب خواهید یافت
بی روح و حرکت و همچنین حضرت رسول در حق حسنین وصیت فرموده و لکن با وجود
این عمل بوصیت ایشان نکردند بلکه دشمنی [illegible] ما فوق آن تصور نمیشود ولکن
همین قدر در شناعت عمل این امت بس است که سید ساجدین فرموده اگر پیغمبر خدا بعوض [illegible]
سفارش در حرمت ما و حفظ ما میفرمود امت [illegible] که بعد از [illegible]
کشته [illegible] ام کلثوم [illegible] که بر تشییع جنازه پدرم بیرون
رفتم چون بنجف رسیدم [illegible] زمین [illegible] برادرم [illegible] بر زمین گذاشته
و امام حسن کلنگی گرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد [illegible]

در این قبر دیدم که قلم سریانی و سطر برای نوشته مظلومان نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبر است که در آن حضرت
نوح پیغمبر برای علی و قوم محمد پیش از طوفان بهفصد سال حفر این حضرت لا قبر کرده نا پیدا شد ندانستم
که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که میگفت حق تعالی شما را صبر
نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شاه و حجت خدا بر خلق بلی قاعده اینست که اهل مصیبت را تعزیت
میگویند و تسلی میدهند ولکن این قاعده را اهل کوفه در کربلا با اهل بیت سید مظلومان معمول نداشتند
بلکه بعوض تسلی و تعزیت لشکر هجوم آوردند بر خیمهای آن حضرت جمیع اسباب را بغارت بردند و خیمه
سید مظلومان را آتش زدند و اطفال کوچک را از ضرب تازیانه و سیلی در صحرا پراکنده و بعد از
جمع ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران و استران بی جهاز و بی پالان سوار کردند و برای ارمغان
جانب یزید بردند محمد حنفیه میفرماید که چون شب یکم ماه مبارک رمضان شد در خواب دیدم پدر بزرگوار مبارک
پدرم و آن شب نشسته نماز میکرد و این یک نماز اما نماز دیگر پسر مظلومش بجای آورد و لکن فرق است
میان این دو نماز امیر المؤمنین نماز خواند در ماهی که ولایتش بالطف میکرد در سایه بود اما نماز
پسر مظلومش در خوف بود در حالتیکه مشغول جهاد بود ابو ثمامه صیداوی که یکی از اصحاب حضرت
بود عرض کرد یابن رسول الله لولا زوال است دوست میدارم که خدا را ملاقات کنم در حالتیکه
یک نماز دیگر بجا آورده باشم حضرت نگاهی بسمت آسمان کرده فرمود یابن لولا وقت نماز
نماز را بیاد آوردی خداوند تو را از نماز گذاران محسوب نماید ازین جماعت مهلت بگیر که نماز
بگذاریم پس ندا کردند ای جماعت ما مسلمانیم و شما مسلمانید جنگ را موقوف بدارید تا نماز بجا
بیاریم مهلت ندادند تا آنکه حضرت رو بزهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله کرد فقال تقدما امامی

پس آن دو سعادتمند پیش ایستادند و سینهای خود را سپر کردند آن حضرت نماز خود را تمام کرد آن دو نفر
بر زمین افتادند زیرا که بر بدن سعید از زخم تیر وارد شده سیزده چوبه تیر بود غیر از زخم شمشیر و نیزه
محمد حنفیه میفرماید پدرم با ما وصیت میفرمود و ما را تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت
داد که بخدمت آن حضرت میآمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان را میداد و میفرمود ایها الناس
از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام شما
پس مردم خروش بر آوردند حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند چون
ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه تو را طلبند و تکلیف
نمایند که بیزاری جوئی از من حجر عرض کرد بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره
کنند و با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافتی ای حجر خدا
تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر بسیار شباهت دارد این مقاله حجر بن عدی
بمقاله زهیر بن قین بجلی در وقتیکه سید مظلومان اصحاب خود را جمع کرد و فرمود کار بر من
تنگ شده چنین گمان نداشتم که این جماعت با من چنین کنند اکنون من بیعت را از شما
برداشتم بروید مقصود این جماعت منم بغیر من کاری ندارند زهیر عرض کرد یابن رسول الله
دوست میدارم که هفتاد مرتبه کشته شوم و بسوزم و خاکسترم بر باد داده شود باز زنده
شوم بلکه خداوند این بلا را از جناب تو و جوانان تو دفع کند پس حضرت او را جزای خیر
فرمود محمد حنفیه میفرماید پدر بزرگوارم شربتی از شیر طلبید و شاد دل شد و فرمود که این
آخر روزی منست از دنیا اگر در این وقت آخر آن حضرت شربتی از شیر طلبید باو دادند
و شاد گردید و فرمود لکن فرزند مظلومش در وقت آخر در آن وقتیکه بر روی خاک افتاده بود

و سر تو بر زمین نشسته با بدن پاره پاره و سر برهنه و جامهای بخاک و خون آلوده و دهان پر از خون و هوای گرم
در مقابل آفتاب بشمر از آب طلب کرد و فرمود اسقونی شربة من الماء و قد نشفت کبدی
من الظماء اسقونی قبل طلوع روحی از تشنگی فتاده بجانم شراره ای قوم بحقوق کجا ما نظاره
خواهید گشتن در آن تشنگی چرا مزد رجای نمیکنم عمر دوباره محمد حنفیه میفرماید چون شب بیست و یکم شد
پدرم فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع نمود فرمود خدا خلیفه منست بر شما و او
بس است او نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بخیرات نمود در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار
ظاهر شده هر چند خوردنی داش میدادند شاد دل نمیشد فرمود متصل لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت
میکرد مانند مروارید عرق از جبین مبارکش بدست مبارک خود پاک میکرد تصور کن آن حضرت
عرق از جبین خود پاک میکرد و لکن فرزند مظلومش خون از جبین خود پاک میکرد در آن وقتیکه حالات
پی درپی آورده بود بحسب قوت بشری خسته شده بکنار ایستاد که اندکی آرام بگیرد اما نفسهای تند میزد
و خون از حلقهای زره ترکیش فواره میزد که ناگاه یک ملعون سنگی بجانب آن حضرت انداخت آن
سنگ بر جبین مبارکش آمد خون گرفت چشمهای حق بینش را ... زهر آلود ... پیراهن را بالا برد
آورد سفید ناف مبارکش نمودار شد فاتاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع
فی قلبه الشریف از قفا ... خواست آن تیر را از پیش و بکشد ممکن نشد خم شد از عقب سر
آن تیر را کشید خون مانند ناودان از دو طرف زخم جاری شد کفهای مبارک از آن خون گرفت بطرف
آسمان پاشید دیگر قوت مجالس شریف خود ... دیگر نتوانست ... ناگاه از طعن نیزه
صالح بن وهب از صدر زین بروی زمین ... گردید بهیئت سجده شکر بر زمین آمد محمد حنفیه

میفرماید که پدرم فرمود که شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او
مانند مروارید تر و تازه او ساکن میشود پس صغیر و کبیر اولاد خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است
بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند امام حسن عرض کرد ای پدر چنین سخنی میگوئی که گویا
از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا را در خواب
دیدم و از آزار این امت شکایت کردم فرمود نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من
بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان را در عوض من کرامت کن پس حضرت رسول
فرمود که خداوند دعای تو را مستجاب گردانید بعد از سه شب تو نزد ما خواهی آمد و اکنون
سه شب گذشته حتجه قدر شبیه است این قول امام حسن بقول دختر برادر مظلومش سکینه خاتون
که خدمت پدر بزرگوار خود عرض کرد در وقتیکه دید تنها مانده باطراف خیمه نگاه میکند عرض کرد
یا ابه استسلمت للموت فقال یا بنتاه کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا
معین عرض کرد یا ابه ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هیهات لو ترک القطا لنام

مردی از خدمت جناب مسلم از آمدن عبیدالله زیاد مطلع شد از خانه مختار منتقل شد بخانه هانی بن عروة و شیعیان
در خفا خدمتش میرسیدند و بیعت میکردند که مخفی بودند منزل مسلم را اما ابن زیاد در جستجوی آن جناب برآمد
غلام خود معقل را طلبید و باو گفت سه هزار درهم با خود بردار و جستجو کن از کسیکه راه با مسلم دارد
همین قدر بگو از اهل ... هستم و این درهم را باو بده و بگو که از دوستان شما هستم و این
مال را بگیر و صرف کنید در مصرف دفع دشمنان خود تا اینکه تو را نزد مسلم برند و معرفت او را بدست
بیاور آن ملعون درهم را برداشته و دعا طلب برآمد بعد از جستجوی بسیار داخل مسجد کوفه شد

مسلم بن عوسجه بلا دید مشغول نماز است از جماعتی شنید که میگویند این مرد از مردم بیعت میگیرد از برای حسین بن علی
آمد در پهلوی آن جناب نشست تا از نماز فارغ شد نزدیک رفت عرض کرد که من مردی از اهل شام میباشم
خداوند عالم بر من منت گذارده بمحبت اهل بیت و دوستان ایشان این کلمات را میگفت و از روی تزویر
گریه میکرد و گفت با خود سه هزار درهم دارم و شنیدم که در این شهر کسی است که از برای پسر دختر پیغمبر بیعت
میگیرد و همت در جستجوی او کردم کسی را ندیدم که مرا خدمت آن جناب برساند حال در این مسجد جمعی از مردم گردش
بودم شنیدم که جمعی میگفتند که این مرد اطلاع باین خانواده دارد حال التماس دارم بر جانم بگذار این
دراهم را از من بستانی و مرا خدمت آن شخص برسانی قبل از اینکه مرا خدمتش برسانی اول خود بیعت
از من بگیر چون مسلم بن عوسجه این گفتار را از آن مکار غدار شنید اعتقاد و اطمینان بقول آن ملعون حاصل
نمود و او را خدمت جناب مسلم برد و با آن جناب بیعت کرد آن ملعون هر روزه میآمد خدمت جناب مسلم
اول کسی بود که داخل میشد و بعد از همه مردم بیرون میرفت تا اینکه بر جمیع امور مطلع شد پیوسته بعبید الله
زیاد خبر میداد اما اشخاصیکه خدمت جناب مسلم میرسیدند و بیعت کرده بودند هیجده و پنج هزار کس بودند
پس عزم خروج نمود هانی گفت تعجیل مکن شریک ابن الاعور همدانی از بصره باتفاق عبید الله زیاد آمده بود
و در خانه هانی ناخوش بود بجناب مسلم عرض کرد صبر کن که ابن زیاد مرا عیادت خواهد نمود وقتیکه بیاید تو
تو در کمین باش و او را بقتل رسان شریک گفت همین قدر نباید و نزد من بنشیند علامت میان من و تو
این باشد که من آب طلبم تو در آن هنگام داخل شو و او را بکش ابن زیاد بعیادت شریک آمد
با او مشغول سخن شد از ناخوشی پرسید شریک در جواب طول میداد از آن ملعون و انتظار ...

خروج مسلم بود آب طلبید باز از مسلم اثری بروز نکرد پس شریک خواند این شعر را ما الانتظار بسلمی ان
تحیوها کأس المنیة بالتعجیل اسقوها باز دید از مسلم خبری نشد پس ابن زیاد ملتفت شد
متوهم از ابن زیاد خرج پس آن ملعون ترسید و برخاست بیرون رفت قال الراوی فلما خرج ابن زیاد دخل مسلم
والسیف فی کفه پس از بیرون رفتن ابن زیاد مسلم داخل شد شمشیر در دست مبارکش بود شریک
پرسید چه مانع شد ترا مسلم فرمود چون قصد خروج نمودم زنی گریه کنان دامن مرا گرفت و مرا قسم داد که در خانه
ما او را مکش باین واسطه شمشیر خود را انداختم و بر زمین نشستم هانی چون این سخن را شنید گفت وای بر این
زن مرا و خود ترا بکشتن داد ... در این مقدمه اندکی تامل نماید که اسباب غیبی فراهم میآید
از برای شهادت حضرت سید الشهداء اگر آن زن مانع نمیشد ابن زیاد ملعون در همان مجلس بدرک واصل
میشد اسباب مقاتله کربلا و شهادت جناب مسلم فراهم نمیامد جناب مسلم از حالت آن زن چنان رقتی
در قلبش حاصل میشود که از اقدام چنین امر ... عذاب ... کربلا و ابن زیاد
کند که رحم نکرد بر التماس و الحاح جناب زینب

بعد از اینکه جناب مسلم خبردار شد که هانی را حبس کرده از خوف هانی بیرون آمده با جمعیت بسیار پس با یکی از اصحاب
خود گفت که ندا کند مردم جمع شوند چه خوب گفته شاعر با یکی اصحاب گفت از معتقدان تا کند ما بین
اصحاب این ندا را کرده با جمعیت عجلوا ... منصور امت عجلوا چونکه در داد آن منادی
این ندا شورش روز قیامت شد بپا خلق اندر دور او گرد آمده حلقه در دور زیبنده دین
زد ... گذشت زمانی که مسجد کوفه پر شد و در بازار راه آمد و شد مسدود شد کار بر ابن زیاد ملعون تنگ

... توبان از ...

شد کثیر بن شهاب را طلبید که برود مردم را بترساند که مردم را ابن زیاد بجواز داد ... پس
مردم متفرق شدند دسته دسته بیرون میرفتند تا اینکه این همه جمعیت انحصار یافت به سی نفر این جمعیت اهل کوفه
پس جناب مسلم داخل مسجد نماز مغرب را ادا کرد و برخواست از در کنده بیرون آمد چون بدر رسید دشمن یافت
مانده همینکه از در بیرون آمد هیچکس با او نبود جناب مسلم تنها غریب و بیکس ماند در کوچها بطرف چپ و راست
نظر میکرد تا اینکه رسید بدر خانه زنی که او را طوعه میگفتند در خانه ایستاده بود در انتظار فرزندش
بود چون جناب مسلم باو رسید سلام نمود فرمود یا امة الله شربتی آب بمن بده آن زن آبی آورد و آنجناب آشامید
و در سایه بر زمین نشست آن زن گفت ای بنده خدا آب آشامیدی فرمود بلی گفت برخیز بمنزل خود برو جواب
نفرمود تا اینکه تکرار کرد باز جوابی نشنید دفعه ثالث گفت سبحان الله ای بنده خدا نشستن تو در این دیر وقت
باین آشوب که در بلد هست در در خانه من صلاح نیست برخیز از من نمیخواهم نشستن تو در این جا صلاح
نیست برو از تو ... دلا آشوب بکار خانه تو چه مرغ سوخته پر میل آشیانه ندارد
منظر کرد تو خانه نداری فرمود یا امة الله در این شهر غریبم منزلی ندارم چه میشود که امشب مرا
در خانه این زن ... آن زن گفت مگر تو کیستی فرمود منم مسلم بن عقیل که اهل کوفه مرا مغرور کردند
حال بر احوالم نگذاشتند از در تعجب گفت تو مسلمی فرمود بلی عرض کرد داخل شو پس او را بحجره برد و غذا
آماده کرد آن جناب غذا میل نکرد زمانی نگذشت پسر ملعونش آمد دید مادرش بحجره آمد و شد میکند سؤال
کرد مادر چه جهت است این قدر آمد و شد میکنی آن زن گفت تو را بکار نیست گفت از تو دست بر نمیدارم
تا بمن بگوئی گفت میگویم اما بشرط اینکه راز مرا آشکار نکنی ... قسم داد و خبر جناب مسلم را باو گفت

در ... و ...

آن ملعون سخن نگفت و بخواب رفت چون صبح شد آن ملعون داخل دار الاماره شد پسر ملعونش در دار الاماره
خادم بود از شب تا صبح در خدمت مانده بود پسر ملعونش را خبر داد که مادرم دشمنان را پناه داده مسلم در خانه ما
گفت مسلم شب گذشته در خانه ما بود ابن زیاد پرسید چه خبر است قضیه را باو گفت پس عبید الله ملعون از دار الاماره
داد محمد بن اشعث را طلبید و او را با جمعی بطلب مسلم فرستاد و گفت او را دستگیر کنید و الا
کشته بیاورید پس آن ملعون روانه شد همینکه بنزدیک خانه رسید آن زن صدای اسبان را شنید و بیابان
مردم را شنید بخدمت جناب مسلم آمده و او را خبر کرد پس آن بزرگوار اسلحه خود را آراسته و زره پوشیده
دلیرانه بر علم بست و اطراف خود نظر میکرد آن زن سؤال کرد فرمود ای مادر این خانه تو جای قتال و جدال
نیست بعد از این جنگ میکنم بر مردم و باید آن زن قتال نمایم مسلم از خانه بیرون آمد مانند شیر ژیان
بر ایشان حمله کرد مانند عمش حیدر کرار بر بعضی از مردان که میرسید او را گرفته بر بامهای خانه انداخت
جنگ عظیمی کرد و جمع کثیری را بدرک فرستاد با قوت دید فرار کردند پس محمد بن اشعث بطلب یاری فرستاد
ابن زیاد در جواب گفت ثکلتک امک مادرت بعزایت بنشیند مسلم یک نفر است اینهمه از تو کاری نگشت
پس چه خواهی کرد اگر تو را بجنگ کسی بفرستم که قوی تر از او باشد پیغام داد که تو چنین گمان میکنی مرا
بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستاده مگر نمیدانی مرا بجنگ شیری از شیرها از آل محمد فرستاده این شیر
بیشه شجاعت است این از خانواده شجاعت است چون ابن زیاد این حال را دانست لشکر بسیار
از برایش فرستاد در مرتبه مسلم داخل خانه شد تهیه خود را دیده با شمشیر کشیده بیرون آمد حمله بر
جمع کثیر برآید لشکر فرستاد ایشان مانند گله روباه از پیش روی او فرار میکردند و بر بامها بر فتند

این ورشیدهٔ آتش هیزدند و بر آن بزرگوار بر کشیده علاوه بر آن زخم برادر داد آنجا زبسکه تیر بر بدن مبارکش
جا کرده بود مانند خار پشت شده با وجود این همه صدمات چنان کرد که صدای الامان الامان از آن شکسته
چه قدر شجاعت شجاعت مسلم با شجاعت پسر عمش حسین اما حسین میدانید بچه حال جنگ کرد سه روز بود
آب نخورده بود چشم مبارکش از شدت عطش جایی را نمیدید با این حالت جنگ میکرد مسلم شروع بجنگ
نمود هر کس که شمشیر میزد مانند خیار دو نیم میکرد در آن اثنا ملعونی او را با یک چوب ازی ملعونه شمشیر
بر روی نازنینش زد لب بالای آن حضرت را برید و قدری از لب زیرینش هم آن جناب شمشیر خود را
بر سر کسی آن ملعون زد سرش را شکافت دیگر کسی جرئت نکرد نزدیک رود از دور او را سنگ با آتش
نمودند امان از ظلم نزاعیه چهار پسر را سنگ باران کردند یکی بر پیشانی جناب مسلم بود دیگری بدن
عابش بود و قتیکه بمیدان آمد صدا زد یا الاجل الاجل بلند کرد که جرئت نکرد بمیدان بیاید ربیع بن
منیم میگوید همینکه عابس را دیدم بمیدان آمد او را میشناختم دیدم که بمیدانها او را در جنگها دیده بودم
گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم
این هم شیر بیشه شجاعت هست این پسر شبیب که از شما بجنگ او برود کشته میشود عمر بن سعد امر کرد از چهار طرف او را سنگ باران کردند چو عابس این حالت را دید اول کاری که کرد
کلاه خود را از سر برداشت بر زمین انداخت و زره را از تن بیرون کرد با سر برهنه و تن برهنه بر آن
جماعت حمله کرد و آنها را متفرق کرد راوی ربیع میگوید بخدا قسم دیدم زیاده از دویست نفر را پیش
انداخته بود مقتل ابی شاز الجهنم میفرستاد آخر الامر اینقدر سنگ بر بدن شریفش زدند او را از جنس

دور کردند انداختند بر زمین افتاد سرش را از بدن جدا کردند یتیم بدن شاهزاده قاسم بود چهارم بدن عزیز زهرا بود

چون خبر شجاعت جناب مسلم به پسر زیاد رسید پیغام داد و ابن اشعث او را امان دهید تا بجلد دست گیر کنید
و الا همه شما را تمام خواهد نمود پس ابن اشعث فریاد کرد ای مسلم تو در امانی عیش عمو بتعقل برسان
این قوم بر عمر تو اند و اراده قتل تو ندارند دست از جنگ بردار بروایت منتخب آنحضرت فرمود امان
از برای شما نیست ای دشمنان خدا و رسول نمیخواهم امان از کوفیان تا تنم جان دارم بلبیم و شکایت
کوه کوه از کوفیان دارم بروایت ارشاد آنجناب از بسیار جراحت ضعف بر او مستولی شد چو محمد اشعث
ذکر امان را مکرر کرد حضرت دوباره تکلم نکرد فرمود امانم گفت بلی پس دوباره نیز اشکر کردند و فرمود
امانم گفتند بلی بروایت عرق بار ضعف و ناتوانی که امانش داده بودند با زمشغول جهاد شد لشکر
دیدند چاره ندارند با او نمیتوانستند مقاتله نمایند و از سنگ زدن و آتش نمیتوانستند او را از پا در آورند
بروایت منتخب بر سر راه گودال بسیار عمیق کنده دور دیش را خار و خاشاک پوشانیدند و در مقابل
آن حضرت معبوره مقاتله در آمدند چون پیراهن حمله نمود لشکر فرار کردند آن جناب بنا پاری تاخت
چون بمحل رسید در آن گودال افتاد بیکبار بر اطراف سر آمده با سنگ و چوب و شمشیر او را مجروح
کردند ابن اشعث حرامزاده شمشیری بر روی نازنینش زد و لب نازکش را تا بالای دندان و معجزه چشم مبارکش را کرفت
بو عیکه دندانش را ریختاند نرمه و خیکه شده پس آن جناب را گرفتند دست بستند و اسیر نمودند بروایت ارشاد استر
آوردند حضرت مسلم را سوار کردند و اطراف او را گرفتند و شمشیر او را از دستش کشیدند چون
این عمل را از ایشان دید از خود مایوس شد و اشک از چشمان جاری شد فرمود و الله این اول مکر است از ایشان

گفت امید دارم که بر تو حرجی نباشد فرمود دروغ میگوئید ای مرد تا آنکه گفت امان شما انا لله و انا الیه راجعون
پس جواب عبید الله بن عمر گفت کسیکه چنین مطلب بزرگی در نظر دارد در آنچه میکند فرمود و الله من از برای خود گریه
نمیکنم کشته شدن کار شجاعت است باین نظام آمده ام غیر هو الامر نمیخواستم اما گریه من از برای اهل
من است که رو بشهر شما میآیند گریه من از برای حسین و آل حسین است ای عبید الله بزرگوار از مصیبت تو که مصیبت
تو بر همه شما بر صاحب ایمان آسان تر میکند به بینید مردم جناب مسلم با این عزت و ذلت که دشمنان این قوم
با او مکر کردند با سم سیصد از برای شما اجتماع نمودند آخر الامر مجبور بودند در خانه های او و لا تنکدا شده
آخر الامر حاجت با بینکه پناه بخانه عجوزه برد در کربلا یک عجوزه هم نرسید بگو این پسر پیغمبر است جناب
مسلم با این حقیقت بر بدن مبارکش زخمها وارد آمد اما فرزندان او در پیش چشمش پاره پاره شد عباسش
در دست دشمن دست بر کشیده جناب مسلم را که طفل او را از دامنش کشیدند یا دکار برادرش را دست
از بدن جدا نمودند در وقت شهادت مسلم تشنه شد آب طلبید دیدند غیرت نگرد آب بدهند اما نتوانست
بیاشامد بواسطه جراحتی که بر دهانش وارد آمده بود تا سه دفعه آب خون آلود شد اما مظلوم کربلا چنین
میسوزد مردم جگرم از شنیدن که کباب شد الاعتذار

بروایت ارشاد چون مسلم بدر قصر الاماره رسید جمعی از جماعتی نشسته بودند منتظر اذن دخول بودند از جمله
آنها عمارة بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن حریث و کثیر بن شهاب و مسلم بن عمر باهلی بود کوزه بزرگی از آب
سرد گذارده بود چشم جناب مسلم بان کوزه آب افتاد فرمود مرا از این آب سیراب نمائید مسلم بن
عمر گفت می بینی چه قدر سرد است و الله از این کوزه آب قطره ای نمیچشی تا اینکه وارد جهنم شوی و از حمیم جهنم بیاشامی

مسلم فرمود وای بر تو مگر تو کیستی از ملعون در جواب گفت من مسلم بن عمرو باهلی آن جناب نشست و از شدت ضعف تکیه بدیوار
نمود پس عمرو بن حریث غلام خود را گفت کوزه آبی بیاور آورد با قدحی و آب در قدح ریخت و بدست آن جناب داد
که بیاشامد چون نزدیک دهان برد پر از خون شد ریختند قدح دیگر بدستش دادند باز چنین شد چون دفعه
دیگر نزدیک دهان برد دندانهای شنایای مبارکش در قدح ریخت فرمود الحمد لله اگر رزق مقسوم من میبود میاشامیدم
ای مظلوم این بزرگوار اول شهدا از اهل بیت مولایم حسین است این همین قدر در مرتبه تو در هست
که شهادت تو بسیار شبیه است بشهادت حضرت ابی عبد الله چرا مردم بچه جهت شبیه است بروایتی جناب مسلم
دو روز بود آب نیاشامیده و شب بر خوانه طوعه غذا میل ننمود از شب تا صبح مشغول عبادات حق تعالی
حسین هم در شب عاشورا تا صبح خواب نکرد مشغول بعبادت خدا بود حال جواب این کتاب شباهت شباهت دیگر
این جهت که مسلم آب طلب نمود ناسزا با و گفتند حسین هم آب طلب کرد با و گفتند ناسزا و دشنام و دادند شباهت
دیگر این جهت که جناب مسلم خواست آب بیاشامد نتوانست بواسطه خون دهان مبارکش که جاری بود آب
مخلوط بخون شد اما حسین هم مگر نشنیدی در ذات شریعه خواست آب بیاشامد ملعونی تیری انداخت بر دهان
مبارکش کاری کرد که دهان و کف مبارکش پر از خون شد پس سوال این زیاد بیرون آمد که مسلم را داخل نمایند
چون داخل شد بر آن خبیث سلام نکرد حاضرین بجهت خوشی آمد عبید الله گفتند چرا سلام نکردی بر امیر آن جناب
فرمود السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی و اطاع الملک الاعلی بروایت ارشاد
بعد از آنکه مسلم را وارد کردند عبید الله گفت ای پسر عقیل مردم اجتماع داشتند آمدی جماعت ایشان را
متفرق کردی و نفاق در میان ایشان انداختی و ایشان را بر روی یکدیگر واداشتی تا آنکه بکدیگر را کشتند
مسلم فرمود چنین نیست من از برای این کار نیامده بودم بلکه بجهت اهل این بلد بدرستی که شما خوبان

ایشان زنا دخترانشان را کنند و در دین ایشان از طریق سلاطین کوشش کرده و قیصر سلوک نمودند ما آمدیم تا بین بلد که در آن
حکم بعدل کنیم و مردم را بکلام کتاب خدا بخوانیم آن ملعون بجناب گفت ای فاسق هنوز بهوا امریکه خدا قابل نبود بر سر
دار مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم پس که خواهد بود اهل او ابن زیاد گفت امیر المومنین یزید اهل اوست جناب
مسلم دید این گونه سخنان با احوال آن ملعون فایده ندارد فرمود الحمد لله رب العالمین علی کل حال ابن زیاد
گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم بکشتنی که احدی در اسلام کشته نشده باشد پس سخنان بد درباره آن جناب
و ناسزا در حق حضرت ابی عبدالله و امیر مومنان و عقیل علیهم السلام بر زبان بریده جاری کرد و بروایتی حمران
جناب مسلم از شنیدن ناسزا گفت ای ملعون تو و پدرت سزاوار تر بر این کلمات مسلم نظر انداخت در مجلس
چشمش بر عمر سعد افتاد گفت ای عمر میان من و تو قرابت است بر تو لازم است حاجت مرا برآوری و آن امر سری
که مخفی بتو بگویم آن ملعون امتناع نمود ابن زیاد گفت چرا امتناع داری از ابن عم تو عمر برخواست در مکانی که
ابن زیاد میدید ایشان را او نشسته جناب مسلم با هم نشستند فرمود اول وصیت من این است که
سیصد درهم بوجه امانت در ... حضرت ختمی مآب و امیر المومنین علی ولی خدا و حضرت رسول بر امت
ثانی اینکه زره مرا بفروش و هفتصد درهم در شهر شام دیونم ادا نمای و وصیت سیم اینکه بنویسی بحضرت حسین
سید مولای من که رو به بلد شما نیاید مبادا او را آنچه بر من وارد آمده است خبر من رسید از آن جناب
با اهل و عیال متوجه کوفه گردیده بروایتی عمر ... گفت ... ناید ... بکشند و مرا
دفن کنی پس عمر ملعون نزد ابن زیاد آمد گفت ای امیر میدانی مسلم چه گفت پس تمام کیفیت الاسرار نمود آن ملعون
گفت امین خیانت نمیکند و لکن خائن امین قرار داده شد اما مال او هر چه باشد هر چه خواهد بکند اما بدن باک

نداریم بعد از آنکه او را کشتیم او را چه کنند و لکن در عمل حسین پس اگر او با ما کاری نداشته باشد ما هم کاری نخواهیم پس دانست
سخن بعد از این مکالمات امر کرد جناب مسلم را ببام قصر بردند ابن زیاد گفت کجاست آنکه مسلم در وقت
محاربه سرش را شکافت بکر بن حمران پیش آمد آن ملعون گفت تو او را ببام قصر ببر و گردنش را بزن از جناب
بالای قصر بردند در حالتیکه گاهی مشغول بود باستغفار و گاهی بصلوات پس سر مبارکش را از بدن جدا کرد و بدن شریفش را
از بام بزیر انداخت پس امر کرد که هانی را هم کشتند بدن مسلم و هانی را در بازارها میکشیدند چون این خبر بطایفه
مذحج رسید بر اسبها سوار شدند و بنای مقاتله گذاردند بقهر و غلبه آن دو جسد را گرفتند غسل دادند
و کفن کردند و بخاک سپردند حضرات ... صاحب ... عشره او ... بر بدن
روانه شده جناب مسلم هم بمرکب جود اگر چه در این بلد غریب بود مسلمانان حمیت کرده آمدند بدن
ایشان را غسل دادند و کفن کردند بخاک سپردند اما از ظلم اهل کوفه که در کربلا بیکس نموده بگوید
طایفه بنی هاشم بزرگتر از جمیع طوایف بودند مسلمانان نبودند بگویید ای ... و اولاد پیغمبر را
هستند چرا بجای حکم اسلام بر ایشان جاری نشد بدن مسلم و هانی را اگر در بازار بر زمین کشیدند نور حسین
بر باشد ابی عبدالله چرا جسد شیعیان اگر ... نکردند قتل بدن نور را پایمال سم اسبان کردند الا لعنة الله

ابن بابویه و احمد بن ابیطالب بسند معتبر از حضرت امام رضا ع از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
که حق تعالی براق را مسخر گردانید از بهر حضرت از دنیا ... که در دنیا است از حیوانات بهشت نه بسیار
بلند است و نه بسیار کوتاه و در اندازه مانند روی آدمیان است و سم او مانند سم اسبان است و دمش مانند

دم گاو است از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است
و مهارش هزار مهار از طلا و دو بال دارد مکلل در زین بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر
و در میان دو دیده اش نوشته است که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع
حیوانات خوش رنگتر است و اگر خدا او را رخصت دهد در یک دید تمام دنیا و آخرت را سیر کرده و طی
میکند در روایت ابن بابویه از حضرت رسول آمده که فرمود بالش از مروارید بافته است و گوشهایش
از زبرجد سبز است و دیدهایش مانند ستاره زهره میدرخشد و بدنش از اشعه است مانند شعاع
آفتاب و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و در حدیث دیگر از حضرت باقر منقولست
که فرمود که گوشهایش همیشه در حرکت است چون بکوهی میرسد دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون از بلندی
بنشیب میآید دستهایش بلند و پاهایش کوتاه میشد و از سلمان فارسی روایت است که حضرت رسول فرمود
که چون در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری از نقره سفید دیدم که دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند
جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم
چون باسمان دویم رفتم در آنجا قصری دیدم از طلای سرخ نیکوتر از قصر اول و دو ملک بر در آن قصر
ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان
هاشم چون باسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند
جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم چون باسمان
چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که بپرس

این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم چون باسمان پنجم رفتم قصری دیدم از در زرد و بر در آن قصر دو ملک
ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان سوال کن که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم
چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم
که از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم
از نور عرش و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان سوال کن این قصر از کیست
گفتند از جوانیست از بنی هاشم پس از آنجا بالا رفتم بنور رسیدم از نور بظلمت و از ظلمت بنور سیر کردم تا بدرخت
سدرة المنتهی رسیدم در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل
عرض کرد که ای ... خداوند یکتو را برای این فرستاد که در این مکانی که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک
مقرب پای بمکان نساییده است و مرا یارای آن نیست که از این بالاتر بیایم و نور رب العزت ...
شبی بر نشست از فلک بر گذشت   بتمکین و جاه از ملک در گذشت   چنان گرم در تیه قربت براند
که در سدره جبرئیل از او باز ماند   بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی   عنانم ز صحبت چرا تافتی   بگفتا فراتر مجالم نماند   بماندم که نیروی
بالم نماند   اگر یک سر موی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   نماند بعصیان کسی در گرو   که دارد
چنین سیدی پیشرو   چه نعت پسندیده گویم ترا   علیک السلام ای نبی الوری   از آنجا
بدریای نور رسیدم امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور میبرد تا مرا
باز داشت خداوند و حق در ملکوت خود در آن مکانی که منتهاست پس مرا ندا کرد که ای احمد ...

در حضرت حق چون ندای حق را شنیدم برخود لرزیدم و از خود بیخود گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید
که یا احمد عرض کردم لبیک ربی و سعدیک لبیک بندهٔ توام در خدمت تو ایستادم پس ندا
رسید که خداوند عزیز تو را سلام میرساند گفتم او است سلام و از او است سلام و بسوی او است سلام
پس دیگر ندا رسید که ای احمد عرض کردم لبیک و سعدیک ای سید و مولای من گفت آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه پس بالهام حق تعالی گفتم والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه
ورسله غفرانک ربنا والیک المصیر پس حق تعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا
وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حق تعالی فرمود که اینها را بتو دادم و بتو عطا کردم بهیچ پیغمبر
عطا ننموده‌ام چون از مناجات پروردگار فارغ شدم ندای حق بمن رسید که یا احمد که را در زمین جانشین و خلیفهٔ
خود کردی عرض کردم پروردگارا بهترین [illegible] را که برادر و پسر عم [illegible] است خلیفه کردم پس ندا رسید که یا احمد
لبیک [illegible] بتو عرض کردم پروردگارا تو بهتر میدانی علی ابن ابیطالب را خلیفه خود کردم پس [illegible] از ملکوت
اعلی ندا رسید که یا احمد با علی ابن ابیطالب نیکو سلوک کن [illegible] نظر کن
بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق عرش نوشته است که خداوند [illegible] نیست
و شریک ندارم و محمد رسول من است [illegible] نام تو را از نام خود اشتقاق
کردم من خداوند محمود و حمید و تو محمد و نام پسر عم تو را از نام خود اشتقاق نمودم من خداوند اعلی و او
علی است ابو القاسم برگرد بهدایت کننده و هدایت یافته شده [illegible] خوشحال

لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک
ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا صح

و خوشحال کسی که بتو ایمان آورد و تو را تصدیق نماید پس بدریای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرو آورد
تا بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی
من بگفتم [illegible] و گفتم و آنچه شنفتم بیان نمودم پس گفت آخر ندائی که تو را نام کردند چه بود گفتم این چنین بود که ای
ابو القاسم برگرد بهدایت کننده و هدایت یافته شده جبرئیل گفت نمیدانی که چرا تو را ابو القاسم ندا کرد گفتم
نه یا روح الله ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد تو را ابو القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت
میان بندگان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد تو را کرامت پروردگار تو ای حبیب من
بجوار باری خداوندی تو را برسالت فرستاده است که این کرامت را بتو داد با احدی پیش از تو نداده است پس
با جبرئیل برگشتم چون بآسمان هفتم رسیدم [illegible] نزد آن قصر جبرئیل را گفتم که از آن دو ملک سؤال کن
از آن جوانی باشم که صاحب قصرست گفت چون سؤال کرد گفتند علی ابن ابیطالب پسر عم محمد است و هم چنین
بهر یک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد ملائکه چنین جواب گفتند حضرت رسول فرمود در شب
معراج حق تعالی مرا امر کرد که سؤال از پیغمبران گذشته که هر چه پیغمبر مبعوث شده چون از ایشان سؤال کردم
گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامان فرزندان شما پس خدا
بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی ابن
الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی ابن موسی و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را
دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حق تعالی فرمود اینها حجتهای منند و اولیا و دوستان منند
و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و در حدیث دیگر فرمود که چون
بزیر عرش رسیدم علی ابن ابیطالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده بود گفتم یا علی تو پیش از من

بعرش آمدی جبرئیل عرض کرد یا محمد با که سخن میگوئی گفتم با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست بلکه ملکی است از ملائکه
رحمن که خداوند او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکه مقربان هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی ابن ابیطالب
زیارت میکنیم برای کرامت علی نزد حق تعالی حضرت رسول فرمود چون بمعراج رفتم و بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی
رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم حق تعالی مرا ندا کرد که این صورت را میشناسی گفتم بلی این صورت علی ابن ابی
طالب است پس فرمود که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود گردان [illegible] بسند معتبر از حضرت امام حسین روایت
شده است که فرمود از جدم رسول خدا شنیدم که فرمود در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیر
بود از نور و بازی بازی میکرد چنانچه حضرت امیر بذوالفقار بازی میکرد در جنگ و ملائکه هر وقت مشتاق
لقای امیر المؤمنین میشدند بروی آن ملک نظر میکردند عرض کردم پروردگارا این برادر و پسر عم من علی ابن ابیطالب است
ندا آمد که یا محمد این ملکیست که بصورت علی آفریده‌ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات
و تقدیس او برای علی ابن ابیطالب است تا روز قیامت حضرت رسول فرموده که در شب معراج چون بآسمان
پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است
عرض کرد یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهدهٔ جمال علی بهره‌مند گردند عرض کردند پروردگارا فرزندان
آدم در دنیا بهره‌مند میشوند هر بامداد و پیشین بمشاهدهٔ خورشید جمال علی ابن ابیطالب که دوست و محبوب
حبیب تو محمد است و خلیفهٔ او است و وصی و امین او است پس ما را بهره‌مند گردان بصورت آنحضرت بقدر
آنچه اهل دنیا بآن سعادت فایز میگردند پس حق تعالی صورتی از آنحضرت را از نور قدرت خود آفرید و صورت
علی نزد ایشان است که شب و روز او را زیارت میکنند حضرت صادق فرمود چون ابن ملجم ضربت بر سر

مبارک آن حضرت زد همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پیشین که ملائکه آن صورت را مشاهده
میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مشهور میان مورخان و مفسران آنست که جنگ احد در ماه شوال سال سیم از هجرت واقع شد مشرکان در دوازدهم
وارد [illegible] چهاردهم روز جمعه نزول اجلال فرمود و پانزدهم روز شنبه قتال واقع شد و لشکر
کفار بموافق مشهور سه هزار نفر بود و لشکر آنجناب بروایتی هزار و بروایتی هفتصد و بموجب روایت
حضرت صادق ششصد نفر بود بالجمله چون از طرفین مهیای کارزار شدند آنجناب عبد الله ابن
جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود چون [illegible] که کمین کفار از آنجا خواهند
آمد پس آنجناب عبد الله ابن جبیر و اصحابش را فرمود که اگر ببینید ما را که کفار ما را گریزانیده‌اند تا داخل مکه کرده‌اند
ایشان را از جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید که ایشان ما را گریزانیدند تا داخل مدینه کردند از جای
خود زایل مشوید پس ابو سفیان خالد بن ولید را با دویست سواره مقرر کرد که در کمین باشند
و با ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیخته‌ایم از این دره داخل شوید و از عقب
مسلمانان در آئید چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند حضرت هم تعیین اصحاب خود
فرمود و علم را بدست امیر المؤمنین روحی فداه داد و انصار [illegible] حمله بر کفار آوردند
مشرکان با قبح وجوه گریختند اصحاب متوجه غارت شدند و دست از [illegible] برداشته خالد
خواست که از دره داخل شود عبد الله ابن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند ایشان

برگشته وجمعی اصحاب عبدالله بن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند ایشان نیز روی بغارت کردن نهادند
عبدالله بن جبیر هرچند نصیحت کرد سودی نبخشید یک یک رفتند تا آنکه عبدالله با ده دوازده نفر ماندند در این
هنگام خالد بن ولید متوجه دره شده جمع قلیلی با عبدالله بن جبیر مانده بودند ایشان را کشت واز عقب مسلمانان درآمد
وشمشیر بر ایشان نهاد جمعی از قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشته ودور آن علم جمع شدند
واز دو طرف مسلمانان را در میان گرفته شکست در مسلمانان افتاد وهمه فرار کردند وکسی در خدمت آن
سرور نماند مگر ابو دجانه وامیر المؤمنین روحی فداه دار ضناد دید قریش هر گروهی که حمله میکردند بر سید انبیا حضرت امیر المؤمنین
ایشان را دفع میکرد جمع را میکشت باقی میگشتند از بسیاری قتال شمشیر حضرت شکست آمد خدمت سید
عرض کرد یا رسول الله شمشیر من شکست حضرت شمشیر خود ذوالفقار را بآن جناب داد پس آن حضرت چندان
قتال کرد که قریش باد فرار ایشان منهزم شدند وبود جراحت بر آن حضرت رسید وشنیدند مسلمانان
که در آسمان گوینده میگوید لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ پس جبرئیل بر حضرت
نازل شد عرض کرد یا رسول الله برادری آنست که علی میکند حضرت فرمود او از من است ومن از اویم
داوار نست جبرئیل عرض کرد من از شمایم وحمزه سید الشهدا بهر طرف که حمله میکرد از او
فرار میکردند جمع بسیاری از مشرکان را کشت ووحشی در کمین آن حضرت بود تا آنکه اسبش
بموضعی رسید که سیلاب آن را شکافته بود اسبش فرو رفت وآن حضرت از اسب در غلطید
وحشی رسید ونیزه بر تهی گاهش برد وانبی بر پستانش زد آن جناب را شهید کرد پهلوی آن جناب
درید وجگرش را بیرون آورد وبجهت هند مادر آن ملعون در دهان خود گذاشت بقدرت خدا همچنانکه

شد در دهان او پس آن لعنت خداوند ملکی را فرستاد که آن را بجای خود برگردانید پس آن ملعونه آمد بر
حمزه واعضای آن جناب را برید مانند قلاده در گردن آن لعنت ملعون که او را مغیره بن
عاص میگفتند سنگ انداز بود سنگی بر دست حضرت زد که شمشیر از دست مبارکش افتاد
وسنگ دیگر بر پیشانی نورانی آن حضرت زد خون جاری شد آن حضرت نگذاشت که قطره
بر زمین برسد بطرف آسمان پاشید ملعون دیگر صدمه بر صورت مبارکش رسانید که خون
جاری شد پس دست بطرف آسمان بلند کرد وفرمود بدرستیکه غضب خدا شدید شد بر یهود
بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست وشدید شد غضب خدا بر نصاری وقتیکه گفتند مسیح
پسر خداست وبدرستیکه غضب خدا شدید شد بر کسیکه خون مرا بریزد وآزار عترت واهل بیت
مرا بکند ومثل این کلام فرزند مظلومش حسین روحی فداه در روز عاشورا فرمود بعد از آن
نیکه نصیحت بسیار کرد اهل کوفه را اثر نکرد در قلوب سنگ ایشان در جنگ مصمم شده
وجمع از اصحاب حضرت کشته شدند دست مبارک خود را بر محاسن شریف کشید وفرمود اِشْتَدَّ
غَضَبُ اللهِ عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدًا وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصَارَىٰ
إِذْ جَعَلُوهُ ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمَجُوسِ إِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
مِنْ دُونِهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَىٰ قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَىٰ قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ
راوی میگوید دیدم ابو سفیان را که بر اسبی سوار است وبر بالای سر حمزه ایستاده ونیزه در دست
دارد ودر دهان حمزه میزند ومیگوید بچش ای عاق لعنت الله علیه واکثر کتب این مردک

[illegible]

که دعوی فرزندی ... میکند با این غم نشاد شده ... میکند جز این کلام ... منفعل شده ولعنت
راست میگوئی لعنت بر جد وپدر من ... دشنام من ... نصور کند از ملعون از حرکت شنیع خود منفعل
شد لکن فرزند ملعونش از حرکت شنیع خود منفعل نشد بلکه علاوه شروع کرد بخواندن این
اشعار لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ

منهال بن عمرو کوفی گفت که بحج بیت الله مشرف شدم پس از آن بخدمت امام زین العابدین رفتم چون نظر حضرت
بر من افتاد فرمود ای منهال حرمله را که حال دیدی عرض کردم او را زنده در کوفه گذاردم پس گریست ودستها را بسوی آسمان
بلند کرد وسه مرتبه عرض کرد اَللّٰهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِيدِ اللّٰهُمَّ أَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ ...
بلاد مراجعت کردم وارد ... شدم ... زمانیکه بکوفه مراجعت نمودم دیدم مختار خروج کرده بود ...
قبل ... بخانه ... شده ... بعد ... آمدم نگاه دیدم مختار
سواره از در بیرون شد پیش رفتم سلام کردم جواب شنیدم گفت ای منهال کجا بودی ... که در این
... گفتم ... مکه معظمه رفته بودم پس ... او راه رفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم
ایستاد ... نظر میکرد ... آوردند ... بشارت باد ... حرمله را دست
ببرید ... آوردند ... همیشه ... بر ان ملعون ... آتش
الحمد لله الذی امکنتی منک یا عدو الله ... که بود ... کرد ... ملعون ...

[illegible]

[illegible]

زبانه کرد النار آتش بسیار آوردند او را با آتش سوزانیدند پس من تعجب کردم گفتم سبحان الله مختار گفت
سبب تعجب تو از چه چیز است گفتم ... امام زین العابدین ... شنیدم الحمد
... دو رکعت نماز بجای آورد وسجده را طول داد ونماز را باتمام
رسانید سوار شد ... تا بدر خانه ام رسید او را بخوردن طعام خواندم گفت
طعام ... دعای امام بدرستی ... داغ کرده
برای شیعیان گذاشت ... حرمله ... سید مظلومان ... مختار ...
از ملعون ... داغ ... ابو مخنف حضرت که
بدر خیام برداشت سید آزاد فرمود یا اختاه یا زینب ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه
خواهر طفل صغیر مرا بیاور تا او را وداع کنم زینب آن طفل را آورد بدست حضرت داد برداشت
ابی مخنف ... طفل را ... بوسید ومیفرمود
وَيْلٌ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ إِذَا كَانَ جَدُّكَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَىٰ خَصْمَهُمْ ... این قوم از کجا
... زینب یا اخاه هٰذَا الطِّفْلُ لَهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مَا شَرِبَ الْمَاءَ
اُطْلُبْ لَهُ شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ جناب زینب عرض کرد ای برادر ... این طفل آب نخورده
... براو رحم کنند بشربت آبی ... پس حضرت برداشت آن طفل را آمد
بمیان میدان وقال یا قوم قد قتلتم اخی واولادی وانصاری وما بقی غیر هذا الطفل
فَاسْقُوهُ شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ ... حال ...
ناگرم ... اطفال ... یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا
الرضیع اما ترونه ... من العطش ... آه الکبد ...

[illegible]

من ساعه کار شما از طفل من در هیچ مذهب و ملت گناه ندارد دلیر تیری بگلوی این طفل بر سینه ملعون رسید

چگونه از شده تشنگی بر خود میبیند بالای جماعت در لعنتی و فاثاه سهم مسموم و ثلاث شعب

فذبح الطفل من الأذن إلى الأذن ناگاه حرمله ملعون تیری بجانبش انداخت از تیر آمده بر سفید

گلوی آن طفل نشست گلوی آن طفل را شکافت و بیازوی آن حضرت نشست آن طفل از تاب درد

نحو میپیچید حضرت چون این حالت را مشاهده نمود بی اختیار اشک از چشمهای مبارکش سرازیر شد

سر را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا شاهد باش بر این قوم که بر کوچک و بزرگ ما

رحم نکردند پس تیر را از گلوی آن طفل کشید خون مانند ناودان جاری گردید حضرت دستهای خود را

زیر گلوی آن طفل گرفت همینکه پر از خون میشد بجانب آسمان میریخت یکقطره از آن

خون بر زمین نرسید آن طفل چشمها را گشود نظری بصورت پدر کرد و تبسمی نمود و دنیا را

مفارقت کرد بعد از آن [illegible] قتل [illegible] جاعز [illegible]

کشته پس حضرت آن طفل را آورد نزدیک خیمه بر زمین گذاشت حمید بن مسلم میگوید ناگاه

دیدم زنی از خیمه بیرون آمد با پای برهنه صیحه کشان و کاهی میخواست [illegible]

میکرد وا ولداه وا قتیلاه وا مهجته [illegible] آمد خود را بر روی [illegible]

[illegible] اصحاب حضرت از اسب فرود آمد با غلاف شمشیر زمین را حفر نمود و طفل را

بخون خود رنگین نمود [illegible] سر را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا

شاهد باش بر این قوم که نذر کرده اند احدی از عترت پیغمبر را بر روی زمین نگذارند

[illegible] شهادت آن طفل [illegible] حضرت [illegible] دستهایش در [illegible]

دفع شر از خود نتوانست کند چنانچه مظلوم کربلا میگوید در روز وال قتلگاه فرمود شیعتی ما ان

شربتم عذب ماء فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

هر وقت آب خوشگوار را بنوشید یاد از لب تشنه ام بنمایید و هر وقت غریب یا شهیدی را

ببینید بر غربت و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی

و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی [illegible] فرزند [illegible] را کشته

[illegible] لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی

کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

بعد از آنکه [illegible] بن ابی سفیان در نیمه ماه رجب در سال شصتم از هجرت واصل گردید یزید حرامزاده

بجای پدر بر تخت قرار گرفت نامه نوشت بولید بن عتبه که از جانب معاویه حاکم بود در مدینه [illegible]

که باید بیعت مرا از اهل مدینه بگیری خصوصاً از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و اگر از بیعت

امتناع نمودند [illegible] سرهای ایشان را برای من بفرست چون نامه از یزید بولید رسید

در مضمون نامه مطلع گردید گفت بخدا قسم اگر یزید تمام دنیا و ما فیها را بمن بدهد [illegible]

نخواهم کرد [illegible]

قبول نخواهد کرد بیعت نمودن [illegible]

[illegible]

[illegible]

سبب آنکه حضرت امام حسین علیه السلام امتناع نمود بیعت کردن با یزید در مدینه سحر از آنجا رحلت فرمودند بعد از آن
اختیار نمود بجهت وداع آمد بر روضه جدش پیغمبر چون به نزدیک قبر جدش رسید بروایتی صد دیگر
نوری از قبر منور ساطع گردید چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بخانه مراجعت کرد شب دیگر
آمد بر روضه جدش چند رکعت نماز بجای آورد بعد از فراغ سر بجانب آسمان بلند کرد عرض کرد
اَللّٰهُمَّ هٰذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ وَاَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْاَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ
خداوندا اینست قبر پیغمبر تو و منم پسر دختر پیغمبر تو و مرا امری روی داده که تو آنرا میدانی
منم حسین در آغوش پرورده تو منم که بمیوه ز روشنی دیده تو منم حسین که مرا در کنار
بلاد پرورده تسلیم آموز دشت آوردی باز رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت
کوفه گرفتار اهل کین شوم لکن یزید بیعت من نتواند داشت دارد بدل خیال از دین بازگشتن دارد
وَاَنَا اَسْئَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ اِلَّا اخْتَرْتَ لِي مَا هُوَ
لَكَ رِضًى وَلِرَسُولِكَ رِضًى خداوندا ترا قسم میدهم بحق این قبر و بحق آنکسیکه
در او مدفونست اختیار نما از برای من آنچه را که رضای تو و رسول تو در آنست پس شروع
کرد بگریستن تا صبح نزدیک شد او را خواب ربود در خواب دید جدش پیغمبر با جمعی از ملائکه
دور او احاطه نموده جدش او را بسینه چسبانیده و میان دو چشمش را بوسید و فرمود
حَبِيبِي يَا حُسَيْنُ كَاَنِّي اَرَاكَ عَنْ قَرِيبٍ مُرَمَّلًا بِدِمَائِكَ مَذْبُوحًا بِاَرْضِ كَرْبَلَا
بَيْنَ عِصَابَةٍ مِنْ اُمَّتِي وَاَنْتَ مَعَ ذٰلِكَ عَطْشَانُ لَا تُسْقَى وَظَمْآنُ لَا تُسْقَى

ارشاد ولید شبانه که حسین را فرستاد و حضرت را طلبید و از جناب سید الشهدا گفت که از برای چه مرا او را خواسته
پس پیغمبر از برای سر طلب بخود فرموده که صلاح با خود بردارید که ولید مرا در این وقت خواسته
شما با من باشید چون بمجلس او در رفتم شما بر در خانه بنشینید اگر صدای مرا شنیدید بخانه در آئید و مرا
نجات دهید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان بن الحکم با ولید نشسته پس ولید
خبر مرگ معاویه را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون ولید
نامه یزید را از برای حضرت خواند از جناب فرمود من گمان ندارم که تو راضی شوی با اینکه پنهانی
با یزید بیعت کنم تا خبر بینید از ما صبح تو را خود را به بینی و ما هم را خود را بینیم علانیه در حضور
مردم از من بیعت بگیر ولید عرض کرد بر دخدا با تو همراه مروان گفت ای ولید بخدا قسم اگر
حسین در این ساعت از تو جدا شود دیگر بیعت نماید مگر اینکه خون بسیاری میان شما
واو ریخته شود بتشان امیر را او مگذار از پیش رود تا اینکه بیعت نماید و اگر بیعت نکند
گردن او را بزن چون حضرت این سخن را از آن ملعون شنید فرمود ای فرزند زن ازرق چشم
تو مرا میکشی یا او بخدا قسم دروغ گفتی پس حضرت رو نمود بولید فرمود ای امیر ما ئیم اهل
نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشود یزید مردی فاسق و شراب خوار
و قاتل مردی است با او بیعت نمیکنند پس مروان برخاست و شمشیر خود را برهنه نمود گفت ای ولید
امر کن بسیاف خود که گردن این را بزند دختر او بگردن من که بگیرد پس صدای حضرت بلند شد پس
بنی هاشم با شمشیرهای کشیده ریختند بخانه و از حضرت را نجات دادند میخواستند که آن نابود نمایند و آنکه در

نور دیده حسین گویا می بینم تو را در زمین کربلا میان جمعی از امت من با لب تشنه و شکم گرسنه شربت
ارنوز جد الکنند نور دیده حسین از برای تو درجاتی هست در بهشت که نمیرسی با آنها مگر بکشته
شدن پس آن حضرت نظر بصورت جد خود کرد و عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع
الی الدنیا فخذنی الیک وادخلنی معک فی قبرک ای جد بزرگوار مرا حاجت باز
گشتن بسوی دنیا نیست مرا بگیر با خود و داخل در قبر خود کن جد نامور نور دیده باید برگردی
بسوی دنیا و چاره نیست باید شربت شهادت بچشی پس آن سرور از خواب بیدار شد و کوانه
مراجعت بخواب از خواب با جمیع اهل بیت بیان نمود اهل بیت صدا الله اکبر بلند کردند
چون شب بآخر رسید حضرت آمد بر روضه مادرش فاطمه زهرا همینکه بنزدیک قبر مادر رسید عرض کرد
السلام علیک یا اماه ناگاه صدائی از قبر بیرون آمد و علیک السلام یا غریب
الام پس از آن از حضرت منولی شد

چون نوبت خلافت ظاهری با میر مؤمنان رسید منافقین ابواب خلاف بر روی شاه ولایت گشودند
از هر گوشه آواز کوس مخالفت آن جناب برخواست و اول محاربه آن حضرت با اهل بصره بود
که مجمل اتفاق این است که چون عثمان بن عفان بقتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و اشراف
بلاد که در مدینه جمع بودند بار دیگر آرا آمده جمع کثیر از اهل صورت و دنیا پرستان عارف
از حقیقت نیز دست به بیعت آن حضرت گشودند و در مجلس انعقاد بیعت اول از در زمره

ولایت برکات خود نکیر فرموده بود و اول کسیکه بیعت نمود و بخلافت برای حضرت سلام کرد طلحة بن
عبدالله بود که دست او شل بود که در جنگ احد دست او از حرکت عاطل شده و حبیب بن ذویب
گفت اول کسیکه بیعت کرد شل است و این بیعت با تمام نخواهد رسید این سخن بگوش شاه
ولایت گذشت بعد از آن مهاجر و انصار از وضیع و شریف برخواستند و با آن حضرت بیعت
کردند و جمهور نمود ضیعی منفق اند بر اینکه بعد از طلحه زبیر عوام دست به بیعت آن حضرت گشود
چون امر بیعت آن حضرت انتظام یافت طلحه و زبیر را چشم داشت از نیو هم چنانکه عثمان بن
با خویشان خود سلوک مینمود حضرت امیر ع هم با ایشان سلوک فرماید و حضرت امیر ع که از طریق
و جاده مستقیم عدول نمینمود حال طلحه و زبیر نزد او زیر و مانند حال یکی از مسلمانان بود
چون ایشان دیدند که نمیتوانند دست اندازی در اموال مسلمانان نمایند بنا بر این از حق
برگشته رو به باطل آوردند سبحان زبیر در اول که حضرت رسول ص از دنیا رحلت فرمود شمشیر
خود را از غلاف کشید و گفت تا علی بر مسند خلافت ننشیند این شمشیر در غلاف نخواهم
رفت مگر اینکه شمشیر شکسته یا صاحبش بقتل رسد و در آخر کار همان شمشیر را بر روی علی
کشید بمصداق کلام حب الدنیا راس کل خطیئة بسر کسی از جاده امامت منحرف شد
محبت دنیا بود عمر و عثمان و ابابکر را نیز محبت درم و دینار چیز دیگر نبود که دست از دامان
حضرت امیر بر داشته و هم چنین حکایت طلحه و زبیر و مخالفت معاویه و گروه خوارج چیزی نبود
الا اصل چون طلحه و زبیر را بخود راه ندادند و حاصل راه خلاف پیش
گرفتند و بمکه معظمه آمدند عایشه دختر ابی بکر را که از قدیم منتظر کینه حضرت امیر را

در دل داشت دو رکن بود با آنکه با ایشان بیعت کرده بود بر آن حضرت خروج کردند با آنکه حضرت
رسول بکفالت امر او را بکف حضرت امیر نهاده و زمام اختیار از او بر انگشت آن جناب داده بود
بطریقه پدر نابکار خود کینه دیرینه را آشکار و از فرمان و اطاعت آن بزرگوار دور گشت
طلحه و زبیر با آن ثالث هند جگرخوار از مکه بیرون آمده با جمعی از اهل غوغا خون عثمان را
دستآویز نمودند و رو بسوی بصره نهادند از آنجا که اهالی بصره در بی بصیرتی مشهوره هر شهر
و مردمانش مانند زنان بی صبر و سست عهد بودند کردار ایشان را متابعت نمودند اندکی
نابلد راه از بلد بیگانه دادند عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین والی بصره بود او را
گرفته خواستند بقتل رسانند عایشه گفت چون او در خدمت رسول خدا کرده او را
بقتل مرسانید پس ریش عثمان را کندند و او را از بصره بیرون نمودند چون خبر مرغام دین
و قهرمان حضرت رب العالمین امیر المؤمنین ع از احوال ناسپند طلحه و زبیر و عایشه مطلع شد
با جمعی از اصحاب رو بسوی بصره نهاد پس حضرت امیر با اتفاق حامیان دین که عدد ایشان
بیست هزار کس از سواره و پیاده بود که از آن جمله یکهزار و هشتصد نفر از ایشان از اصحاب
رسول خدا بودند از جمله ایشان هشتاد نفر از اصحاب بدر بکبری و دویست نفر از اصحاب بیعة الشجره
که بیعت رضوان خوانند بودند وارد ذخریه که نام زمینی است در حوالی بصره شدند عایشه نیز
با طلحه و زبیر با لشکر بصره که عدد ایشان از سی هزار متجاوز بود که در برابر سپاه حضرت آمده
دو در آخر روز طلحه و زبیر هودج عایشه را بر شتری نهادند که عسکر نام داشت بسته بودند
از هر طرف استحکام داده طرفین مشغول جنگ شدند شیخ طوسی میگوید که جمیع اصحاب یاد کرد

برو

بر روی شمرد اول کسیکه از اصحاب حضرت بشهادت رسید جوانی بود از بنی مسلم نام زمانیکه لشکر در برابر یکدیگر
صف بستند حضرت امیر ع خواست که ایشان را دعوت فرماید بقرآن که دست از جنگ بردارند و قرآن میان
ایشان حاکم باشد فرمود کیست که قرآن را بر دارد و برود بنزدیک لشکر عایشه و ایشان را بخواند
و بترساند از عذاب الهی در آن وقت آن دو لشکر چنان نیزها را کشیده بودند که اگر کسی میخواست
که بر روی آن نیزها راه رود میتوانست پس مسلم برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین من این کار را
میکنم حضرت او را امر بنشستن فرمود تا دو مرتبه و در مرتبه سیم باز آن جناب روی مبارک با اصحاب
نمود و فرمود کدام یک از شما این قرآن را بر داشته بنزد این جماعت میبرد و اتمام حجت بر ایشان
مینماید احدی جواب نداد باز مسلم ابا نمود حضرت امیر ع در مرتبه چهارم فرمود که هر کس این
قرآن را ببرد بنزد این جماعت او را خواهند کشت مسلم پاک دین قبول نمود و قرآن را برداشته
در وسط لشکر نمود و بصدا بلند گفت ای اصحاب جمل این کلام الله است که در دست من است میخواهم
شما را بآنچه در این هست یا در کتاب خدا است که حرب کنید با علی و اصحاب او که شما را رسید در حمل
ایشان عایشه دید که همه در میان اصحاب او افتاد و اگر مسلم مرتبه دیگر با این نهج تکلم نماید
لشکر او متفرق میشوند مضطرب گردید و گفت این جوان را ساکت کنید طلحه از پهلوی هودج
عایشه فریاد کرد آنچه میگوید راست است و این کار از مکر پسر ابو طالب است پس نامردی شمشیر را
برداشت و بسر مسلم زد که دست راستش او با مصحف بر زمین افتاد آن جوان مصحف را بدست
چپ گرفت و بلند کرد و بصوت اعلا سخن اول را مکرر نمود باز آن ملعون شمشیر بر دست
چپ او زد دست چپش هم قطع نمود مسلم بر روی قرآن را به بقیه دو دست خود بسینه چسبانید

واکر در مرتبه اولاد دوم گفته بود باز یاد از بلند اقبت آقایان پنج نفر از دستماران شان را بریدند و دست
از حمایت دین و متابعت امام خود نکشیدند اول جعفر طیار بود که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست
داشت دو دست او را قطع کردند و باز علم را به بقیه دو بازو و دو سینه چسبانید تا آنکه او را نیز با علم کردند
دوم عیسی مسلم عجم بود که در حرب جمل بفرمان امیرالمؤمنین قرآن را برداشته در برابر آن گروه آمد دست
ایشان در صحرای کربلا دستمار ایشان را جدا ساختند یکی ده عبد الله کلبی بود دوم بلال بن نافع بود
و این دو نفر تازه داماد بودند محقق مجلسی گوید که بلال که از نزدیک داماد شده بود و نو عروسش همراه
بود چون خواست که بمیدان رود عروس دستش را آغوش کرد بعضی گویند که او را گرفت و گفت ای نو جوان
بمیدان مرو که هلاک خواهی شد بلال گفت ای سفیه نادانی از من دور شو چرا که از دیگران کمتر باشم مگر
کم غلام حسین را بلا فرو شهرت در میان بشنام همینکه حضرت ابی عبد الله سخنان این زن را شنید فرمود
ای جوان از دل عروس کجا نیست بنو نخواهم در جوانی عمران نیکو مبتلا شوید بلال عرض کرد یا ابن
رسول الله اگر امروز تو را در میان این گروه بگذارم و جان خود را نثار تو ننمایم فردای قیامت
نزد جدت چه عذر آورم پس روانه میدان شد هشتاد نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر دو دست او را
از ضرب عمود شکسته و او را دستگیر نموده با دست شکسته به نزد پسر سعد بردند از طعن او را
در میان لشکر گردن زدند اما سیم از آن سه نفر که در صحرای کربلا دستمار او را قطع کردند حضرت
عباس بود زمانیکه دستهای او را جدا کردند شکر را به و رخ حبیب ابد لعنت دو منبر مو و الله
از قطع نمودا با همان بلکه دست از حمایت را برانکنده صبر کرد تا آنکه حکیم بن طفیل طائی نیز بر دست
امیر از این پنج بزرگوار بود که اسامی ایشان مذکور شد که در جهاد دستهای نازنین ایشان را

از بدن جدا کردند اما دو نفر دیگر را در کربلا به دست کردند که تا روز قیامت جگر شیعیان کباب است اول عبد الله
بن حسن بود که در روز عاشورا همینکه آمد به بالین عم بزرگوارش و خود را در دامن جد انداخت عرض کرد
ای عم بزرگوار برخیز از خیمه و شهریار برخیز برخیز و بحال ما خبر گیر اطفال صغیر را ببر گیر در خیمه
سکینه باد و صد آه در راه تو مانده چشم در راه از الم زاده مستوره بیمار خود را تمام نکرده امام
دیدم که از بدن جدا کردند میرا انید کدام دستها بود که از دستمار جدا که همیشه از روی رحمت بر سر طفلان
یتیم می کشید دستی که بود که روح الامین می بوسید دستی بود که همیشه بگردن پیغمبر بود دستمار جدا که در دست
بعد از عاشورا ساربان حرامزاده بجهت بند شلوار از بدن جدا نمود ما حاصل چون دو دست مسلم عرا
انداختند قرآن را به دو بازو خود بسینه چسبانید پس لشکر بر او حمله نمودند او را پاره پاره
کردند حضرت امیر آمد به بالین مسلم امر فرمود که او را با جامه های خون آلود دفن نمودند بروایتی
چون مسلم به درجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چهار طرف بر لشکر عایشه حمله کردند و تا تمام
زمان ایشان را پراکنده نمودند بعضی را بجهنم فرستاد جمع را دستگیر نمودند آقایان یک نفر از اصحاب حضرت
امیر دستی که لعیدا نموده شنیده که از بزرگوار جگر داغ ما نعز از مظلوم حسین بیاز ما نیک
بر سر کشته برادر عباس آمد ابتدا که بود ناصرین لشکر و او را این قدر مهلت دادند که بدن
برادر خود را الفتی بود در ضمن غایب منیز مو چرا نشاده عباس ای حسینی خواهد مکر بخت طو
ربوده از سر هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام اینکو در برابر تو
کجا است حرمت ای نو جوان برادر من ستاده ام بر سر تو خفته در برابر من مرا ببین که چه
بیکسی و چه کارم چه وقت خواب گران است ابجد ارم بیا برخیز و علم بر فراز ای عباس

ینغسی رؤس ساميات على القنا كمثل بدور [illegible] مخضبة بالدم منها جباهها

فیا طال ما [illegible] سر بالای نیزه [illegible] مانند ماه تابان

[illegible] بکمال [illegible] خورشید [illegible] عباس [illegible] کار در [illegible]

بعد از آنکه جناب ابی عبدالله [illegible] شهادت رسانیدند بروایتی ملعون عمر سعد امر کرد سرهای

شهدا را از بدنها جدا نمایند [illegible] زیاد [illegible] بروایتی سیزده سر از سرها [illegible] الطایفه کنده داد

که بزرگ [illegible] الطایفه [illegible] بزرگ [illegible] شمر ذی الجوشن بود [illegible]

سر الطایفه بنی تمیم [illegible] سر الطایفه [illegible] الطایفه داد و مجموع [illegible] بر دایت [illegible] کار

همه را برداشت [illegible] از سعد حرام زاده سر مطهر حضرت را [illegible] داد [illegible] روانه کوفه

نمود که سر آن حضرت را [illegible] ابن زیاد برساند [illegible] از ملعون روانه کرده همینکه [illegible] رسید شب شد به نزد

[illegible] آمد [illegible] ملعون [illegible] شهر کوفه خانه بود سر حضرت را برداشته بخانه

خود رفت [illegible] ملعون [illegible] که از شیعیان و دوستان حضرت بود [illegible] از زن [illegible] شناختی

بود [illegible] سر منور حضرت را در تنوری [illegible] خاکستر پنهان

کرد که مبادا [illegible] سر مطلع گردد [illegible] همینکه نظر [illegible] زن مومنه بر آن ملعون

افتاد گفت [illegible] چند روز [illegible] رفته بودی [illegible] گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود [illegible]

زن دیگر از آن ملعون سوال کرد طعام حاضر کرد آن حرام زاده زهر مار نمود بخواب رفت چون نصف

شب شد آن زن [illegible] عادت نماز شب بود [illegible] برخواست [illegible] آمد دید [illegible] مانند

روز روشن میباشد که گویا صد هزار شمع و چراغ روشن [illegible] ملاحظه کرد دید که آن

[illegible]

روشنائی از تنور [illegible] میآید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتشی نیفروخته بودم این روشنائی از کجاست

به حیرتم که چراغ خانه ام چراغانست [illegible] مگر که کعبه [illegible] عید قربانست [illegible] مگر که این سر نوح است در میان تنور

که زین تنور همه [illegible] طوفانست [illegible] بدست [illegible] انگشتر سلیمانست

مگر همین شب قدر است [illegible] بهر چه مینگرم جمله نور بارانست مرتبه دیگر ملاحظه کرد و دید که از نور

باسمان بالا میرود و پائین میآید تعجب آن زن زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان بزیر آمدند و بر سر تنور

رفتند یکی از آنها دست خود را دراز کرد میان تنور سر بریده را بیرون آورد و بسینه چسبانید و زار زار گریست

[illegible] غریب [illegible] شهید [illegible] مظلوم [illegible] ای عزیز من چرا گردیده [illegible] ای [illegible] افتاده بیکس

آمدم بر دیدنت با جوی خون از راه دور [illegible] ای سر نورانیت بر روی

خاکستر چراست [illegible] کجاست خواهران و دختران [illegible] شهید

اکبر [illegible] ناامید قاسم داماد و عباس [illegible] ای غریب [illegible] کجا جعفر [illegible]

[illegible] سر بریده [illegible] از استقبال معذورم [illegible]

شرمنده ام اما [illegible] معذورم [illegible] تعظیم [illegible] دست [illegible]

بر گردنت [illegible] سرم [illegible] بوسم

[illegible] شهید کربلا [illegible]

[illegible] و جعفر و عباس و قاسم و علی اکبر [illegible] صد چاک [illegible]

[illegible] کربلا [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] از نظر غایب شدند [illegible] سر [illegible] از تنور

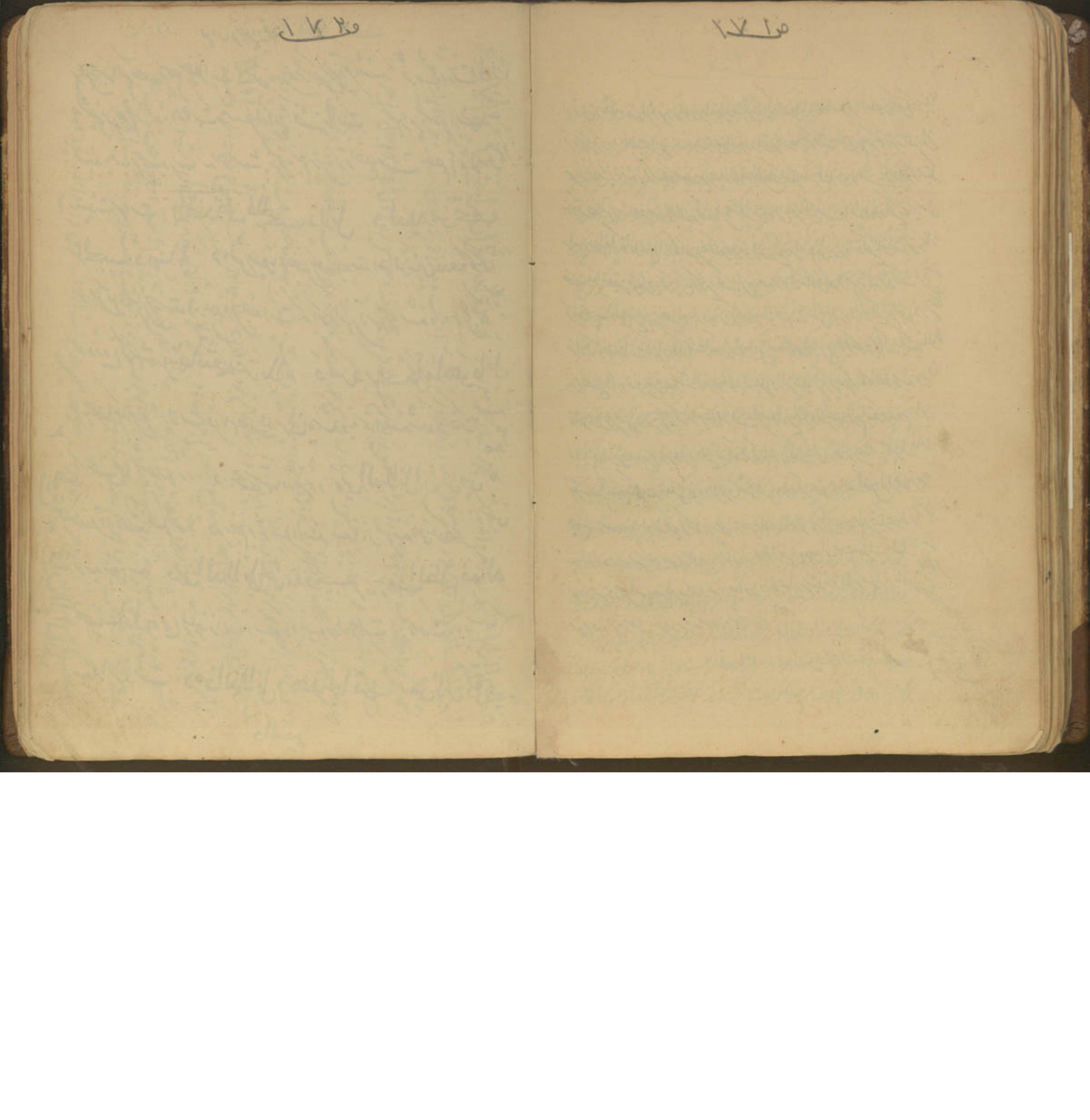
هر چه آورده بود از حجره بیرون آورد بشناخت همینکه نظرش بر سر بریده حضرت افتاد سر حضرت را شناخت
هر دو دست بر سر زد و نعره کشید افتاد و غش کرد و در عالم بیهوشی ندائی از غیب شنید که ای زن برخیز تو را
بعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند نمود پس آن زن پرسید از آن چهار زن که باز چون بهوش آمد گفت ای زنان که شما
از نور بر من آورده اید همه پیش از حیدر که دو مادرش فاطمه زهرا بود و دیگر خدیجه کبری و دیگر مریم مادر عیسی
و دیگر آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش آمد کسی را ندید آن سر منور را در بر گرفت عرض کرد ای جان
ای پاره میهمان عزیزم خوش آمدی ای بهم بود در دو هم تو طلبیم خوش آمدی ننهاده پا خوش بود در
آن خانه ام از جیب پا سر آمدی اینکه نخوانده ام با ایستاده ای آن بزرگ خود را خبر کن کاش بگجا نه ام
تو از زوال از تو خبر کنی تا من نثار از تو رخ جلو کنم چنین [illegible] پاره و خاک بر کنم جز بیخبر از آمدنت
بودم این زمان ای شرمنده ام ز روی تو ای پاره میهمان بمشک و گلاب این سر را شسته و خوشبو نمود
[illegible] لا اشنه کرده در جای بالگی گذارد و بر سر آن سر امد زاده آمد و او را بیدار کرده گفت ای لعین
این سر کیست که آورده در خانه من [illegible] در تنور پنهان کرده و درد خاک بر کرد اش آخر نه این سر فرزند رسول
خدا است ای کور باطن برخیز ببین چگونه ملائکه فوج فوج بزیارتش میآیند و از زمین تا آسمان فریاد و فغان
برخواسته و بر تو لعنت میکنند دمی از تو بیزارم پس جاهل بر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد آن ملعون و آن زن را
گرفتار زن بلکی مرد و اولاد را بنیم [illegible] از آن زن گفت ای ملعون تا اولاد رسول خدا را اینچنین کردی
باکی نیست اولاد تو یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت و دیگر کسی اثر از آن زن ندید الا العلم [illegible]

پیغمبر خدا فرمود خوشا بر ابوذر که به تنهایی [illegible] شود و در دنیا [illegible] فرموده بر کسی قطره اشکی در مصیبت ابوذر جاری سازد

[illegible] بهشت از برای او در خلافت عثمان ابوذر غفاری بشام رفت و مردم را ارشاد مینمود و شیعیانی که در شام و جبل عامل
میباشند از برکت ایشان است آخر الامر معاویه ترسید که خلق از او برگردند شکایت ابی ذر را بعثمان نوشت عثمان امر نمود
ابی ذر را بر شتر بی جهاز سوار کردند و پای او را بزیر شکم شتر بستند و بدست غلام ظالم بد رفتاری دادند او را روانه
مدینه نمودند شب و روز او را میبردند تا آنکه پاهای او مجروح شد حضرت امیر ع از آمدن ابی ذر بمدینه مطلع شد حسنین ع و بعضی
از صحابه باستقبال آمدند و ابی ذر را نوازش و دلداری نمودند چون وارد مدینه شد روزی بمجلس عثمان آمد در برابر عثمان
صد هزار درهم گذاشته بجهت اصحاب عثمان انتظار [illegible] که میان ایشان قسمت نماید ابوذر پرسید این چه مال است
عثمان گفت این مال را بعضی عمال ما فرستاده اند اراده دارم [illegible] مثل آن نمایم و بعد [illegible] خواهم رسانید ابوذر گفت ای عثمان
صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت بلکه صد هزار درهم گفت بخاطر داری که من و تو [illegible] شدیم وقت عشا بر رسول
خدا حضرت را مغموم یافتیم سلام کردیم جواب نفرمود صبح آمدیم او را خوشحال یافتیم سلام کردیم جواب فرمود بعد [illegible] سوال
نمودیم گفت چهار دینار از مال فقرا مانده بود نرسیده بود که مرا دریابد [illegible] الحمد که امروز رسانیدم
خوشحال شدم عثمان نگاه بکعب الاحبار نمود گفت ای ابا اسحق اگر کسی زکوة واجب مال خود را بدهد آیا بعد بر او چیزی
بر او هست یا نه گفت نه اگر خشتی از طلا و خشتی از نقره برود هم [illegible] پس ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد
و گفت یابن الیهودیة المشرکة ما انت و النظر فی احکام المسلمین خدا راستگوتر است یا تو که فرموده والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم عثمان گفت ای ابوذر تو پیر
و خرفت تو را دریافته و عقل تو را زایل کرده اگر مصاحبت پیغمبر نکرده بود تو را میکشتم ابوذر گفت
ای عثمان دروغ گفتی حبیب من محمد که فرموده ابا ذر [illegible] یاد دارم حدیثی که شنیدم
از پیغمبر خدا در حق تو و قوم تو عثمان گفت چه چیز است گفت حضرت فرموده که چون برسد پسران ابی العاص [illegible] مال فقرا
[illegible]

عهد قرار میدهند عثمان گفت ای اصحاب محمد کسی این حدیث را از پیغمبر شنیده جماعتی که حاضر بودند گفتند ما این
حدیث را نشنیده‌ایم از پیغمبر پس عثمان طلبید امیر مؤمنان را حضرت امیر حاضر شد عثمان عرض کرد یا ابا الحسن این حدیث که میگوید
از پیغمبر شنیده حضرت فرمود ساکت شو ای عثمان که ابوذر راست میگوید من شنیدم از پیغمبر که میفرمود سایه نیفکنده
آسمان سبز و بر نداشته زمین گردآلود صاحب زبانی را که اصدق از ابی ذر باشد پس کل اصحاب همه گفتند راست
میگوید یا علی ما شنیدیم از پیغمبر این حدیث را پس ابوذر گریست و گفت همه گردن کشیده اید ایشان کاذب کردید
مرا که دروغ گفتم به پیغمبر پس ابوذر نگاه کرد بسوی ایشان و گفت که بهتر از شما است گفتند تو میگوئی من
بهتر از شما هستم گفت بلی از شما زیرا که پیغمبر با حال همین جبه را پوشیده‌ام و بعد هم چنین خواهم بود و شما هم بدعتها
تازه برپا کرده اید پس عثمان گفت ای ابوذر کدام شهر را دوست داری که در آنجا باشی گفت خانه خدا
که در آنجا عبادت خدا نمایم تا مرگ مرا دریابد گفت لا و لا کرامة لک گفت غیر از خانه خدا الحرم رسول
گفت مدینه پیغمبر گفت فلا و لا کرامة لک کدام بلاد را دوست‌تر از همه و مبغوض‌تر است نزد تو گفت
ربذه که در آنجا بسیار بد داشتم عثمان گفت باید بروی بربذه ابوذر گفت من هم از پیغمبر شنیدم که فرمود
ای ابوذر تو را بجبر میفرستند بربذه و در آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد پس عثمان شتر
ضعیفی بی جهاز معین کرد که سوار شو بربذه برو پس ابوذر را از مدینه بیرون کردند و عثمان امر کرد
که هیچکس وداع او را از مدینه بیرون نرود و چون سوار شد چند گوسفندی داشت با دو پسر و دو دختر
و زنی او را برداشته روانه شد حضرت امیر و حسنین هم بیرون آمدند تا ابوذر را وداع نمودند بسیار
گریستند بحالت ابوذر و او را دلداری داده روانه کردند چون بربذه رسید پسر بزرگش
که ذر نام داشت وفات یافت ابوذر بر سر قبر او مدتی گریست بعد از سه ماه پسر کوچک او هم وفات
کرد ابوذر بر سر قبر پسر کوچک هم بسیار گریست و گفت دیگر نسل قطع شد و کمکم گوسفندان هم در زمین بایر تلف شدند

او فوت شدند و گوسفندان او هم مردند ابوذر ماند با یک دختر کوچک که نه سال یا یازده ساله بود از شدت گرسنگی در بیابان
گردش میکردند و علف صحرا میخوردند و عبادت خدا میکردند اتفاقا سه روز گذشت علفی هم بکف ابوذر نیامد در آن
صحرا که او را تاب نماند از شدت گرسنگی و ضعف پیری بیمار شده بروی خاک افتاد و دختر گریه کنان نزد او نشسته گریه میکرد همینکه
نزدیک وفاتش شد دختر خود را طلبید گفت ای دختر جان من وفات یافتم کسی نیست مرا غسل بدهد و کفن نماید یعنی
مرا ببر سر راه که قافله حاج از آنجا عبور میکنند جمعی خواهند آمد مرا غسل خواهند داد و کفن خواهند نمود و نماز
خواهند خواند دختر شروع کرد بگریه کردن گفت ای پدر بعد از تو کی متکفل احوال من خواهد شد گفت ای دختر
گریه مکن خدا وکیل من است همین ابوذر وفات کرد دختر نتوانست که نعش او را بردارد و کسی هم نبود در آن مکان
خراب که او را اعانت کند او را گذاشت آمد سر راه حاج ایستاد بقول بعضی پدر را گرفته بخاک میکشید تا او را
سر راه حاج آورد و پهلوی نعش پدر نشست سر خود را برهنه نمود در آن بیابان گریه میکرد تا که قافله رسید در میان
قافله مالک اشتر بود دختر گریه کنان بر خواسته گفت ای مسلمانان من دختر ابوذرم اینک پدرم در این
بیابان وفات کرده پدر او را بردارید دفن کنید گفتند کدام ابوذر گفت ابوذر غفاری صاحب پیغمبر اهل قافله
بگریه در آمدند و بیهوش شدند پس نعش ابی ذر را برداشته غسل داده کفن نمودند مالک که از خود حریره
مبلغ چهار صد دینار داشت او را کفن کرد و دفن نمودند نعش ابوذر را و از اصغیره حبیبه نوم و قسمتی خود را برداشتند
پدر او را رفتند دو پسر سی بر بصرت او و من دنیا از زمانه اولاد او نعش پدر جدا از ... حضرات بکی عیش
ابوذر ... در صحرا نخواهم ... فراهم میاید در قافله حاج میرسند مردی را بر میدارند اما قدر ... خطور
شوم میدانم ... مصلحت ... شبانه روز ... دور



هر کس را سوال نکته ها خطرات عشق یاری دیگر نفریبی دیگر است نی بناله رود دل از راه
چه شیرین چه تلخ به ایدوست که شنو از آن نشنه تراست هزاران چشم که بیند هست
سپید یا سیاهی سپیدی نشانه بجرات در تیغ بزنی یا تو را خصم میت خصم آنم که میان ...
نیفت برات **لا تخدعن فللمحب دلائل ولديه من تحف**
الحبيب وسائل فرایش میفرماید نقل کرده الله سبحانه امیر المومنین هذه دو حرکتی در
و هر که از برای دوست ایا علامتی چندست که اگر دارای آن نباشد در دعوی خود کاذب
و دروغ گوست **منها تنعمه بمر بلائه وسروره في كل ما هو فاعل**
از جمله آنکه تلخ بلا دوست در کام جان او شیرین باشد و با هر چه او کند شاد و خرسند باشد
از تلخ بلا شیرین‌تر بود و زحمت تنهائی بیشتر بود **ومن الدلائل ان يرا من عزمه**
از تو اید دوست نکشم پروا در تیغ بزنی بنده ارند بنده آن دشنه خوش ایلک ... علی
تو نبیند ... **ومن الدلائل حزنه ونحيبه جوف الظلام فما له**
من عاذل مرغ سحر زانست یاد کنند ره راه دوست ... دوست یا ناله سحرگاه
بیدار خوشست **ومن الدلائل زهده فيما ترى من دار ذل**
والنعيم

والنعيم الزائل نگرد دیگر بهر واندر جهان هر که دیدار سرو سیم اندام **ومن الدلائل ان تراه مسلما كل الامور**
الى المليك العادل را با وجود تو هستی نماند بیا و قوام خود بر هستی نماند اما محب باید در دعوی خود صادق باشد هر کس دم از محبت زند
امتحان شود از جمله کسیکه دم محبت زد ابراهیم خلیل بود چون محب صادق بود دیگر مرتبه امتحان کرد اول بیایان ... بسال سوم بفرزند او
... را با او بازه دیگر نوشتند ابراهیم خلیل را ... بیعت بود چنانچه چه رسید که باغ ... در عقب کوسفندان او بودند فرشتگان عرض نمودند
که ابراهیم از برای خدا ... نعمتها است که باو عطا فرموده باو داد ... عالم خواست باینکه ... چنین است جبرئیل را فرمود که برو مرا در
یاد کن که ابراهیم بشنود جبرئیل رفت در دامنه ای که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بلندی رفت و ... آواز خوش گفت **سبوح قدوس رب الملائكة والروح**
چون ابراهیم نام خدا شنید جمیع اعضا او بحرکت آمد ... مطلب از کیست که بگفت نام دوست تا جان و جامه
بزرگی ... دل زنده میشود ... نام دوست
گرد شخص را دید بر تل ایستاده بنزد وی رفت و گفت تو بودی که نام دوست ابراهیم ... جان در قبض گوسفندان ... ملام دوست ابراهیم از جا ... را بگو
گوسفندان از تو ... جبرئیل ... گفت ... ببرد ابراهیم گفت یکبار دیگر گفت ... بنده خدا ... دیگر ... گفت تو
گو نصف گوسفندان از آن تو جبرئیل بار ... نام حق ... رحمت ... سعی ... از کرت ... مرتبه ... گفت ...

از تو که بار دیگر جبرئیل بار دوم آمد بر حضرت حسین گفت [illegible] جبرئیل چیست خود ایه تو دادم [illegible]

[illegible] مرا به بر جبرئیل گفت حسین گفت [illegible] گوسفندان [illegible] که از آن [illegible]

جبرئیل گفت مرا چه گوسفندان [illegible] جبرئیلم [illegible] باشد که سر دبران

گفته آید در حدیث و قرآن از حسین [illegible] کردم [illegible] از حسین [illegible] آدم [illegible]

[illegible] عاشق حسین [illegible] اسم محبت [illegible] او در میان [illegible] از حسین [illegible]

[illegible] حسین و [illegible] در مقام محبت [illegible] برداشته [illegible] عشق [illegible]

[illegible] گذشت از جان گذشت [illegible]

[illegible] او در راه خدا دادم [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] از خدا قربان [illegible] قبول کن [illegible]

[illegible] در بودم [illegible] لذت [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] محرم ۱۳۲۱ [illegible] سه شنبه [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] از شب [illegible]

[illegible]

قال الله تبارک و تعالی ان الله یحب المحسنین [illegible] الله

مع المحسنین خدا احسان کننده [illegible] دوست میدارد [illegible] کنند [illegible] محبوب [illegible]

در حق [illegible] باشد [illegible] دشمن تو [illegible] در [illegible] ایزد [illegible]

[illegible] آب داد محبوب [illegible] آمد [illegible]

[illegible] از [illegible] نیافت [illegible]

[illegible] بخشید [illegible]

داد [illegible] که ایزد [illegible] با حیوانات [illegible]

[illegible] احسان کردن اولی و اقرب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] جان دارند [illegible] که جان دارد [illegible]

[illegible] در حق [illegible] احسان [illegible]

[illegible] گفت

[illegible] دیدم [illegible] بشارت [illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible]

امید فتح برادر جان که شنیدی حکم آنکه ترا امید مغفرت که کوزه‌ای وراثی بدان این مطلب که دست کیرد [illegible]
به مصلحت حدیث قدسی است سعید ای برادرم [illegible] عبید [illegible] ای برادرم این حال
هر حال منت تو بنده [illegible] حق نداری که همانکه به بوی به دل [illegible] باش [illegible] که خود را [illegible] برای [illegible]
بخود ای [illegible] نعمت [illegible] در هر در مردی شتاب بکند [illegible]
[illegible] چون [illegible] دوستان [illegible] نهفته نهاد [illegible]
عطای پنهان واقع [illegible] واقع جدی [illegible] از [illegible] حضرت عیسی این مریم است
که بجا [illegible] چون [illegible] چیزی بفقیر [illegible] رات [illegible]
جعفر [illegible] درویش از برادر [illegible] مطلب [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ازدواج [illegible] شکسته [illegible] که دست کیرد
مردم [illegible] چیزی [illegible] جیزی [illegible] بستانند
دیگری گفت بزرگان [illegible] محتاج [illegible] که محتاج کرده [illegible] دل خسته
نظر که او [illegible] تو دل خسته [illegible] فرو [illegible] کردان
غریب از [illegible] غریب [illegible] زهر [illegible]
ادب [illegible] رفت [illegible] پیغمبر [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] رسید [illegible] راه [illegible] بود [illegible] الله [illegible] نمود

این [illegible] از [illegible] داشت [illegible] برابر [illegible] فقیرا [illegible] گسسته ام
اگر [illegible] رحمت [illegible] کنند [illegible] بود [illegible] کهنه [illegible]
[illegible] پیراهن [illegible] رفته [illegible] دیگر [illegible] کهنه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] پیراهن [illegible]
کهنه [illegible] پوشیده [illegible] خدا [illegible] کهنه پوشیده [illegible]
[illegible] کهنه پوشیده [illegible] القوم [illegible]
کهنه [illegible] جامه [illegible] کهنه [illegible]
[illegible] کشند [illegible] لباس کهنه [illegible]
[illegible] لباس کهنه [illegible]
[illegible] پوشید [illegible] وقت
در آن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عاشقم بر لطف بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من ما سر تسلیم از قدم یار صفائی تیغ آید اگر بر قدم او بیرضا
بحضرت صادق عرض کردند قربانت بگردم بچه چیز مومن شناخته میشود فرمود به تسلیم در رضا
در آنچه بر او وارد میشود از اعظم سعادت دو جهانست در هیچ نعمتی در بهشت از آن
بالاتر نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید وَمَسَاکِنَ طَیِّبَةً وجَنَّاتِ عَدْنٍ ورِ
ضْوَانٌ مِنَ اللهِ الاکبر چنانچه در بعضی از احادیث وارد است که خدای تعالی در
بهشت بر مومن تجلی میکند و میفرماید سوال کنید از من آنچه میخواهید گویند
پروردگارا رضای ترا می طلبیم در اینکه در بدن تجلی نور الاهی که مافوق مراتب
است رضای الاهی را طلبیدند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است
یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه می بینی گفت بوئی از رضا نیست
و با وجود این هر گاه خدای تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او
بگذراند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر کند باین
حکم او راضیم و قسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبو
دی چرا نصیب من این شد در بلام می چشم لذات او مات اویم مات اویم مات
او گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله بر عید آرم از این
پس خودای دربان صد ره ار سنگ جفای تو کرم سر شکند تا نگردی آشنا
زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش از این جهت
بوده که مقربان درگاه بانواع بلاها مبتلا بودند دوستان درگاه نیست که سر
او بخنجر تسلیم نبریده باشد مگر نشنیدی که حسین آقا در آن گودال در ساعت

آخر

آخر عمر مبارک به سجده گذارده عرض کرد رضا بقضائک ای دانای جهت این سجده
بوده که پسر داشت اسمش عبد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

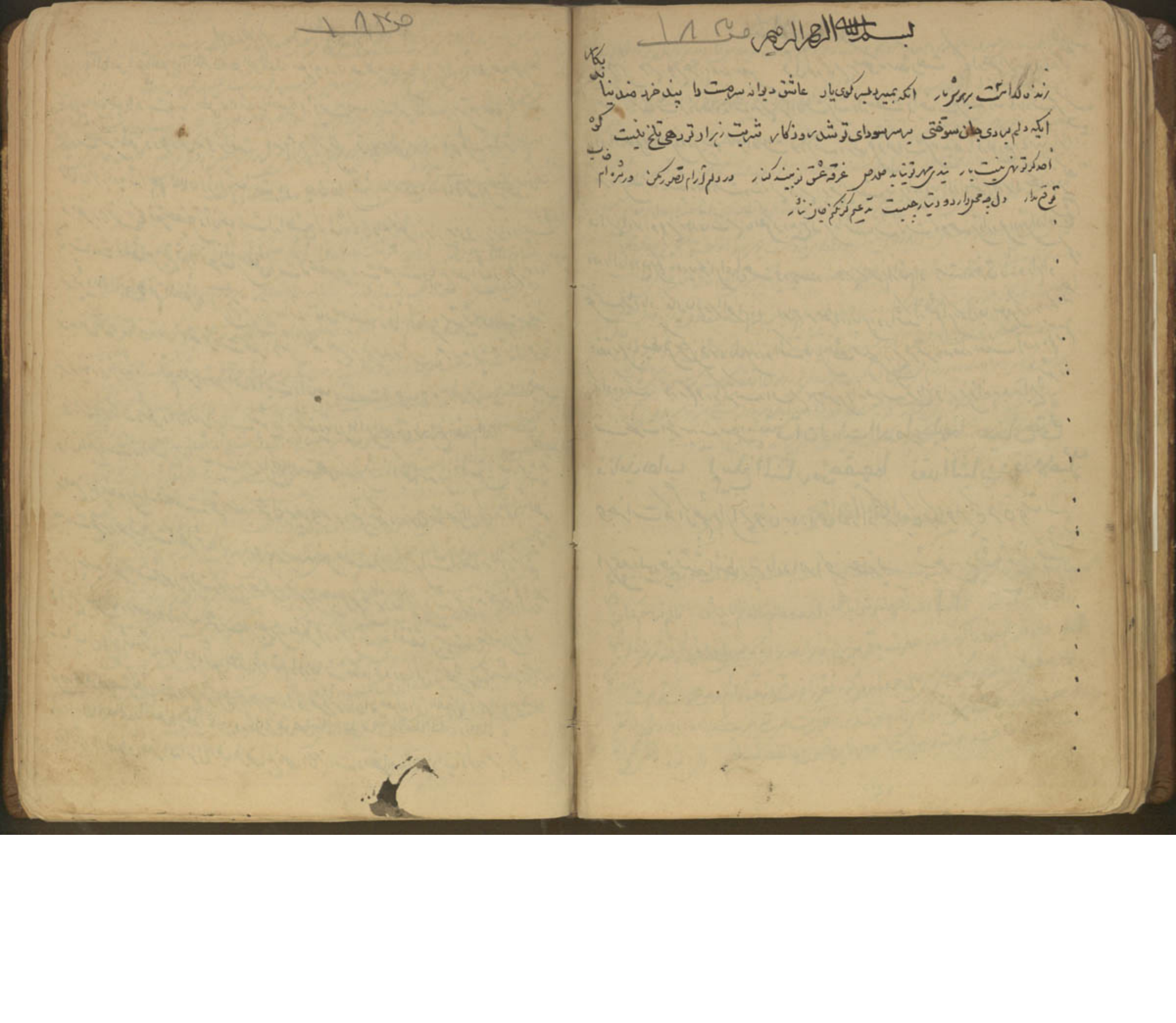
دو قرص نان اگر از گندمست یا از جو دو سوب جامه گر از کهنه است یا از نو
نشین بکنج و بیران خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز آنجا رو هزار مرتبه خوشتر به نزد اهل خرد ز فر
سلطنت کیقباد و کیخسرو قناعت میکنیت از ازدهام خندق آورد. د آینه ات از زنگ رنت بکر
حرص این حرام خور کینه خدایا قبر زینها بحق کی شد خطب برسه آنانکه قانع تر حرف
اسیر ... اگر از دنیا چیزی میطلبی انقدر بطلب که گفت تراکشته اند که چیزی تر اسیر کنند اگر زاید
ترک طلب آیه در تمام دنیات تر اسیر تو خواهد کرد گفت آنکه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع
پر در نشد دیگری گفت دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر زینجانک
کردم گرانی که بهر معیشت زال لعنت چه برده سازم که سود دهم گفت اگر بری توانا قناعت کن که
این جز مشهور رفیست که عز من قنع وذل من طمع هر که قانع شد بر سته عزت نهاد و او هر
خار طمع در دامن آویخت بر بذلت افتاد بالقمه خرقه هر زمان نباید کشیدن ز فغفور ز منت پرورد
بود خشک نانی کفاف بعمری بود کهنه دلق بسنه ابوذر غفاری در مدت هشتاد سال یکجا دو دلیار
و صبیر بر وصله زده بر دامن بشانه را ریشی آرخیه ره آن گرفته بود که بفرمود والله لقد وصلت مرقعتی حتی
استحییت من راقعها ... زان باکرار دیگر که این عیب کهنه دورا انقدر وصله زده ام
که حیا میکنم در صله زنند که کم یک وصله دیگر بزنند بر خدا این حرا از پیغمبر خدا تعلیم گرفت

سلمان گفت روزی پیغمبر خدا با من فرمود سلمان امروز فردا وقت که من دختر فاطمه را ببینم [illegible] عرض کردم چرا یا رسول الله
سلمان گفت [illegible] فاطمه رسیدم پیغمبر فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲۶۴ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] جانب جان باختن [illegible] ای جفای تو ز دولت خوب تر انتقام
تو ز جان محبوب تر آدمی آدمی [illegible] از دو عالم ناله [illegible] ناله ترسم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و صحت و موت و حیات [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]

[illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال حسنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شی آن لو بکت الدماء علیهما عیناي حتی تؤ
ذنا بذهاب لم یبلغ المعشار من حقیهما فقد الشباب وفرقة الاحباب
و چیزات که اگر هم باران خون ببارد [illegible] مرگ جوان یکی فراق دوستان
[illegible] انتظار [illegible]
۱ ۳ ۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم

زنده گداییست بر در شما آنکه بمیرد بحسرت کوی یار عاشق دیوانه سرمست را پند خردمند نشاید بکار

ای که دلم بردی و جان سوختی بی سر و سودای تو شب روزگار شربت زهر از تو دهی تلخ نیست گر

آه که گر تو نهی نیست بار بندی مهر تو نیابد خلاص غرقه عشق نبیند کنار در دلم آرام تصور مکن در شب ام خواب

تو مدار دل بجز مهر را در دو دنیا نجست تا رحم کرده کم یار نثار

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید میفرماید در کتاب محکم خطاب [illegible] ای مردم شما همه محتاجید بسوی خدا
و خدا بی احتیاج و حمید و اوست بی نیاز مطلق که هیچ شایبهٔ احتیاج در او نیست و عبارت از فقر تمام [illegible] او همه محتاجند
و اوست غنی مطلق و وجود حق چه خوش گفت ما عدمهائیم هستیها نما تو وجود مطلق هستی نما ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دم بدم حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد اما آنچه اهل تحقیق بیان کرده اند
که فقر بر دو قسمت یکی فقر حقیقی و آن عبارت است از احتیاج کائنات و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود
ثابت است و مقابل این قسم از فقر غنای مطلق است که مخصوص بذات احدیت و باین معنی اشاره میفرماید در کتاب
کریم والله الغنی وانتم الفقراء [illegible] فاک منفعل تر [illegible]
تو به [illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible] هر که [illegible]
هر که [illegible] قسم دیگر از فقر اضافی است و آن عبارت است از احتیاج به بعضی ضروریات از قبیل
خوراک و پوشاک و مسکن و امثال آن [illegible] در این [illegible] اهل اخلاق در این مقام [illegible] است
و آن این است که احتیاج به اسباب [illegible] بجز [illegible] آنکه [illegible] فهمید
که این [illegible] که در حقیقت فقر [illegible] مجمل [illegible] آنکه [illegible] سؤال کردند که آیا فقر
بهتر است [illegible] الهیه [illegible] رسید [illegible] فقر بهتر است [illegible] از خداوند عالم [illegible]
[illegible] رسید فقر [illegible] که [illegible] ظاهر [illegible] که نزد خدا [illegible] فهمید که آنهم
[illegible] شد [illegible] به فقر [illegible] خداوندی [illegible]
[illegible] نام [illegible] خدا [illegible] خدا باشد [illegible]
فقال الاغنیاء عیالی والفقراء عیالی [illegible] الفقراء [illegible]
[illegible] علی عیالی [illegible] الی
[illegible] فقر [illegible] هر که

هر کس بحث کند [illegible] الهیه [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] شنیده ام که محمود غزنوی [illegible] شب [illegible]
[illegible] علی الصباح [illegible]
[illegible] شب [illegible] فقیر [illegible] فقرای [illegible]
[illegible] کشید [illegible] صفهان گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

عشاق جمالک احترقوا [illegible] عنهم فی [illegible] اشارات
[illegible] قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بعضی از [illegible] در این مقام گفته اند که محبت میان خالق و مخلوق صورت
[illegible] محبت مخلوق با خالق موقوف بر معرفت و معرفت موقوف است بر تصور کنه ذات و حقیقت
[illegible] محال است محبت [illegible] بمخلوق [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] احتیاج است و احتیاج از صفات نقص است [illegible]
[illegible] محبت میان خالق و مخلوق [illegible] و لیکن این مطلب [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] حدیث [illegible] است
[illegible] معلول [illegible] گفت [illegible] قطع نظر از [illegible] این مطلب [illegible]
[illegible] مخالف اجماع [illegible] است [illegible] مذهب [illegible] شد [illegible]
[illegible] این مطلب [illegible] است و لیکن حقیقت این [illegible]
[illegible] الالباب [illegible] عالم [illegible] محبت [illegible]
[illegible] حدیث قدسی میفرماید ان عبدی لیتقرب الی
بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها [illegible]
[illegible] قرب [illegible]

من هم چنان بنده ام که مرا بمنزلت آن بنده می خواهی چه خوب گفت ترسم ای خداوند اگر قصد آن کنی بنشر نمایی تا آنجا

چه که از اینجا دو چیز بخواست این صدف پر از صفای آن درّ است در حدیث قدسی آمده من طلبنی وجدنی

ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلیّ

دیته ومن علیّ دیته فانا دیته هر کس مرا طلب کند می یابد مرا و هر کس مرا یافت می شناسد مرا و هر کس مرا شناخت عاشق

می شود بر من و هر کس بر من عاشق شد من بر او عاشق می شوم و هر کس من بر او عاشق شوم او را فانی کنم و هر کس را فانی کردم خونبهای او

خونبهای او دو هر کس خون بهای او بر من باشد من خود خونبهای او هستم سر فایق بنیاد که کثرت حدیث بجز قتلش ترا خبر

ابیات که در فقره بشارت می خواند اسلام علیک یا ثار الله وابن ثاره

بسم الله الرحمن الرحیم

در آن خلوت که هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوئی دور
ز گفت و گوی مائی و توئی دور

وجودی مطلق از قید مظاهر
بنور خویشتن بر خویش ظاهر

دلارا شاهدی در حجله غیب
مبرا دامنش از تهمت عیب

نه با آیینه رویش در میانه
نه زلفش را کشیده دست شانه

جدا از طرهٔ او شکسته تاری
ندیده چشمش از سرمه غباری

نوای دلبری با خویش میساخت
همای عشق با خود نرد میباخت

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف معنی آید که گنج نهان بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را

برای آنکه شناخته شوم بعضی از محققین در این مقام اشکال کرده اند در آن ابیات که شیخ بحق حضرت اندرزم

وارد بابی بعض آن نکته آن باشد که این شیخ از نظر اهل غرض دستور باشد داده خفا و معنی خلاف و بنده

در این مقام بعضی این قسم جواب داده اند که خفا لفظ مشترکات میان ظاهر و پنهان هر جا که در معنی

پنهان استعمال می شود در معنی ظاهر هم استعمال می شود بر لفظ خفا در این حدیث بمعنی ظاهرست بعضی که میگوید

آشکار بودم که نه بود که براشناسد بر خلق کردم خلق را از برای آنکه شناخته شوم باز به پرده ارادهٔ دوار

در شیخ است و امام الابصار
شمع چو رخ آفتاب بنشیند
روز ببین پردهٔ شب و تار

بر از این حدیث مستفاد می شود که غرض از خلقت خلایق معرفت حضرت حق است افحسبتم انما خلقناکم

عبثا آیا گمان کرده اید که من شما را عبث و بی فایده خلق کردم این استفهام در مقام انکار است یعنی من شما را عبث خلق نکردم شما را از برای مطلبی

خلق کردم این است که در مقام دیگر بیان میفرماید این غرض و این مطلب را میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

باتفاق تمام مفسرین عبادت در این آیه بتفسیر معرفت شده که حضرت حق جل و علا میفرماید خلق نکردم جن و انس را مگر برای

معرفت اهل تحقیق در این مقام گفته اند که مراد از معرفت ماسوی الله معرفت جلالیه و جمالیه حضرت حق است نه معرفت

کنه ذات و حقیقت او بالکنه ممکن نیست عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را بر نتوان گفت که آن حدیث

نبوی ناظر بهمین مقامست که میفرماید من سئل عن التوحید فهو جاهل ومن اجاب عنه فهو ومن عرف

التوحید فهو ملحد ومن لم یعرفه فهو کافر یعنی که هر کس از سر توحید سئوال کند نادانست زیرا که دانا سؤال

که مطالبی شده دانسته می پرسد سؤال از سر توحید میکند و از حقیقت الوهیت و وحدانیت پرسش میکند هر کس جواب

دهد عجب از این معرفت افزاینده تر است زیرا که ادعای خدا را وصف خواهد نمود وصف مستلزم تحدید است

و تحدید مستلزم تجزیه است و تجزیه مستلزم تعدد و کثرت است پس ادعای خدائی کرده است با او شریک ساخته است و لهذا

میفرماید من وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزأه و هر کس گمان کند که خدا را

شناخته ملحد است زیرا حق باطلی می کند زیرا که هر ممکن واجب الوجود را نخواهد شناخت و مخلوق بذات خالق نمیرسد

و ختم النبیین فرموده اند ما عرفناک حق معرفتک و هر کس که یقین بوجود حق نداشته باشد کافر خواهد بود پس معلوم شد

که راه حق شناسی موقوفست بهمان راهی که انبیا مقرر فرموده اند و اولیا بیان فرموده اند یا من دل علی ذاته بذاته

وتنزه من مجانسة مخلوقاته یا من یذل تر از همه جاهات و ...

کفت که ... در کنه ... ظهور ... حجاب ... اینجا قصه

الیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی

دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک

در شرح ... نمی تواند بر آنکه ... حق پدید آید ... خشک باران که بر سر ... تا بدانی

صفت آب ... در عارفی سؤال کرده اند ما الدلیل علی اثبات الصانع چه دلیل داری بر وجود صانع فقال لقد اغنی الصباح

عن الصباح ... بشارت ... که ذات حضرت ... بد ... است
... شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط ...
... از ... صورت ... اینکه ... است
... بعد ... از او ... نخواهد ... است که این
... زندان ... است شکسته ... خود را ... که
... الحق ...

۲۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۰۸

بسم الله الرحمن الرحیم

دست ... با این ... لقمه ... جشم ... نظر از ...
... جای ... شدیم ... مردی ... جوان مردد جوان پیر شدیم ...
جان ... خانه عمر ... است جه ...
... رفت ... جوانم ... پیر شدیم دست ...
... کل نفس ذائقة الموت وانما توفون
اجورکم یوم القیمة ... هر نفس ... است ...
له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب ... تا ... بسیار ...
... خدمت ... عرض کرد ... فرمود ...
... نعیم ابدی ... عذاب ابدی ... دوستان ... نعیم است دشمنان ...
... حقیقت مرگ ... است که ...
... کنند ... لباس ... بپوشانند ...
... لباس کثیف ... بپوشانند ...
... که مرگ ... است ...
... که ... است ... زیرا که ...

که در روایت

که در روایت ... حضرت ... عرض کرد ... مسلمانان ...
... حقیقت ... حقیقت ... است ... فرمود ...
... است ... کرد ... فرمود قسم بخدا که ...
... است ... قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم
اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم
والله علیم بالظالمین مرگ ... تا ... من ...
... رنگ رنگ ... ای ...
... در ... وطن ...
... قطب الدین ... در کتاب ... گفته که ... است ...
... داد ... مرگ ... اسباب زینت ... جهان ... جهان ...
... اسباب زینت ... جهان ...
این ... جهان ... اسباب ... جهان ...
خانه ... مرگ ... مرگ ... نیست ...
... لذت ... نیست ...
جع کرد فرمود ما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس والضراء الی الجنان الواسعة والنعیم الدائم
فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر وما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی
سجن ... مرگ ... است که ... وسیع ...
... از زندان ... قصر ... نقل کنید ... مرگ ...
... زندان ... نقل کنند ... فرمود ...
... ثم النفت الی ... یا مسلم ابن عقیل

... ذیقعده ... ۱۳۰۸

1308

چند خاری پیرامن ازبهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن این جهان وارسته تر گر بعد مرگ [illegible] کفن

مرید زار رخت ناکامی به پوشید نزار [illegible] چاک پوشانده بدن [illegible] باشد به [illegible]

نیاورد و بقطع حقیقه دنیویه خود را [illegible] سفرت و خطوات اضطراب خود باز ندارد [illegible]

در نظر او خار [illegible] جهانیه در پیش او به اعتبار نه از رد آوردن دنیا به او شاد و فرحناک و نه از فوت [illegible]

بخوردن [illegible] غلام همت رندان [illegible] که هر دو کون [illegible] صاحب این

صفت چون قدم در راه طلب نهاد در صدد تحصیل مقصود بر آمده نه او را بیم جانست و نه پروای سر [illegible]

و نه از خنجر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید بگوید ترک

جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی [illegible] برآید جان [illegible] چو این صفت به مرتبه کمال رسید

صاحب آن طالب مقصد [illegible] حقیقی [illegible] مشتاق مرگ [illegible] چنانچه در

اخبار وارد شد تحفه [illegible] شادی [illegible]

آن [illegible] آید [illegible] جانیست [illegible] داد خدای تسلیم

کم [illegible] وقت تسلیم آید دیگری گفت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه قسم

بخدا [illegible] ابو طالب [illegible] فائده [illegible] وقت

[illegible] کشته [illegible] عاشق [illegible] کشته [illegible] یا [illegible] تیغ ما سفر

[illegible]

[illegible] مردان شنو اگر [illegible] پاکیزه بود [illegible] دار

[illegible] نقش [illegible] خانه [illegible] بر سینه کعبه [illegible]

[illegible] خداوند خانه خداوند است نظر کرد [illegible] بسوز جگر نعره ای برکشید

[illegible] یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله

هو الغنی الحمید این آیت در معنی فقر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که فقیر کسی است که چیزی نداشته باشد

اندازه که کفایت عیال او را کند بعضی گفته اند که فقیر کسی است که بقوت دست داشته باشد اما مسکین کسی است که هیچ

چیز [illegible] نداشته باشد بعضی دیگر گفته اند که فقیر کسی است که محتاج شده باشد از اسباب [illegible] و مسکین کسی است

[illegible] احتیاج [illegible] این آیت [illegible] که مسکین از فقیر [illegible]

[illegible] فضیلت فقر [illegible] فقر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقر است [illegible]

[illegible] فقر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قدرت [illegible]

[illegible]

بار خدا [illegible] شود خدای تعالی [illegible] صدیق [illegible] کرامت [illegible] عیسی ابن مریم [illegible] که خدا [illegible] فرو [illegible]

و ضعیف چهار [illegible] روزی قوت فردای خود [illegible] خبر [illegible] سنگی [illegible] خانه [illegible]

شده [illegible] نزدیک [illegible] بان [illegible] رفت [illegible] غار [illegible] شده دید [illegible] در آن غار [illegible]

عرض کرد الله [illegible] منزل [illegible] خطاب رسید که [illegible]

حکمت [illegible] چون [illegible] چهار هزار سال [illegible] مرا [illegible] صلوات [illegible]

در [illegible] خدا [illegible] که [illegible] عیال [illegible] جبرئیل خبر داد که [illegible]

و [illegible] خانه [illegible] خدا [illegible] عیال [illegible] که [illegible]

[illegible] عیال [illegible] خبر داده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی در بیابان [illegible] یافت [illegible] گرد [illegible] بنده [illegible] چه خبر [illegible]

[illegible] که [illegible] جبرئیل [illegible] عفو کرد [illegible]

[illegible] گم [illegible] کند [illegible] دستان [illegible]

[illegible] حاجت برادر [illegible] بسیار است [illegible]

[illegible] راه خدا [illegible] فرمود [illegible] حاجت [illegible] عجب [illegible] نزد خدا [illegible]

[illegible] بجواب اندر [illegible] گفت [illegible]

هر که این خانه را طواف کند [illegible] برادر [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] برادر [illegible] عفو کرد [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] فرمود [illegible] عفو کرد [illegible] فرمود برآوردن حاجت [illegible]

[illegible] دو [illegible]

فرمود رسول اکرم [illegible] حاجت برادر [illegible] خدا [illegible]

که [illegible] خدا [illegible] بهشت [illegible] که [illegible]

[illegible]

برای [illegible] که [illegible] خود [illegible] اجتماع [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] هستند [illegible] بنده [illegible] گنند [illegible] این است [illegible]

[illegible] بنده [illegible] خوشنودی [illegible] خدا را [illegible] بنده [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قیل لحتل لعلی مدحه [illegible] نارا موصده قلت لا اقدر فی مدح امرء

ظل ذو اللب الی ان اعبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده

وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه

فی محل وضع الله یده [illegible]

[illegible] شجاع فیلسوفا قطا الاعلی [illegible] حکمت

[illegible] صفرا [illegible] غلبه [illegible]

[illegible] غلبه داشته باشد [illegible] خلط [illegible] غالب باشد [illegible]

[illegible] لو تقطعت العرب علی قتالی ما ولیت منهم [illegible]

[illegible] عرب [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] بن قیس [illegible] الکلاع [illegible] سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد

[illegible] حارث بن خالد همام بن قبط جوشب ذی ظلیم [illegible] بن

بجدل مالیس بن ربیعه عابد بن زبیر بن بحیره یزید بن اسد حر بن حابس
همام بن عمیر مخارق بن حارث قابل بن قیس حمزه مالک قعقاع بن ازهر
عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابو الاعور یزید بن امیه عبدالله ابن عمر
که سرکرده جمیع سواران بود و مسلمة بن عقبه که سرکرده جمیع پیادگان بود عبیدالله ابن عمر بن خطاب
بر ربیعه و حبیب بن مسلمه را بر میسره قریش را در قلب [illegible] قرار داد و عبدالله [illegible] گفت
[illegible] را تمام کن که نفر از اهل عراق با قرار گرفتند کفت امروز امید کشتن علی را دارد و [illegible] را
از این طرف شد و مدیث صف آرا گرد و بزرگان نامی [illegible] سلیمان بن صرد خزاعی
حارث بن مره عبدی حصین بن منذر واحنف بن قیس نعیم بن هبیره جاریة
رفاعة بن شداد ابو ایوب انصاری ابو الهیثم نقیب رسول الله عدی
حاتم عمرو بن عطارد حنید بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی سعید
بن قیس عبدالله بن طفیل عمرو بن حنظله قیس ابن سعد عباده شداد
الهاشمی قاسم بن الحنظله قیس الجعفی عمرو بن یزید مالک الحارث الاشتر
النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل ابن
قیس قبیصة بن شداد عامر بن وائله حارث بن نوفل زید بن
صوحان عمر بن جبله اعین بن طیعه رویم بن البیان حصیان بن عمیر
حجر بن عدی خزیمة بن جابر و عمار یاسر سرکرده جمیع سواران بود و عبدالله ابن بدیل
ورقاء خزاعی سرکرده جمیع پیادگان بود [illegible] را برد و با اشعث بن قیس میسره را برد [illegible]
[illegible] را داد [illegible] بن حنفیه ابن ابی الحدید [illegible]
گفت [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] شعله [illegible]
[illegible]
[illegible] قرار

اخبار کرده

اخبار کرده چون حضرت امیر این حال را دید ... [illegible] ویلکم یا
اهل العراق هل هی الا اشخاص ماثلة فیها قلوب طائرة لو مسها سیوف اهل الحق لتهافتوا تهافت الفراش فی النار الا فادنوا الصمد وقلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها والحظوا الخزر وصلوا السیوف بالخطی واعلموا انکم بعین الله ومع ابن عم رسول الله صلی الله علیه واله فعاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللیل لا تفوتوا واصبحوا فی حربکم وبیتوا کما اتانا الوالدین او عونوا
اولی ناالی ظالما عصیت قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما قلتم
[illegible]
[illegible] فالبث اهل الشام ان ولو مدبرین کانهم حمر مستنفرة
من قسورة [illegible]
[illegible] قاتلوا ائمة الکفر فانهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون [illegible]
[illegible] فیا لله لا غاب [illegible] فتلک لعمر الله [illegible]
[illegible] الاحمر والاخضر والابیض [illegible]

... [illegible] شکر [illegible] و حال آنکه [illegible] گشته [illegible]

به دست خود [illegible] بیرون [illegible] قبل از آنکه از [illegible] بیرون [illegible] کلام [illegible] فرمود [illegible]

و حال آنکه کشته [illegible] خدای [illegible] مغلوب [illegible] نظر [illegible] هزار هزار

[illegible] درخت [illegible] شکر [illegible] فتحمل علیهم کالّیث

المغضب حمله کرد در لشکر [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible]

[illegible] هزار [illegible] هزار و [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] هزار [illegible] چهار هزار

چهار صد هزار [illegible] قطعه [illegible] عقب [illegible]

[illegible] انا ابن علی الطهر من آل هاشم الی آخر [illegible] هر طرف که [illegible]

[illegible] حملهای [illegible] فقتل منهم الف و خمسمائة

الی آخر [illegible] قربان [illegible] عندلیب

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] القاب امام چهارم حضرت سید الساجدین زین العابدین ذو الثفنات [illegible] نقطه [illegible]

گویند که از کثرت [illegible] حضرت سید الساجدین [illegible]

[illegible] بیشانی مبارک [illegible] سجده حضرت [illegible] از کثرت سجود [illegible]

[illegible] علمای [illegible] نوشته‌اند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] مناجات [illegible]

[illegible] لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً و تصدیقاً

[illegible] آفتاب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سجده [illegible] از خوف خداوند [illegible]

از [illegible] گریه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] آب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] حاجات [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امام [illegible]

[illegible] مناجات [illegible]

[illegible] سیدی سیدی یا مولائی الخراب المقامح خلقت

نی [illegible] الحمیم خلقت امعائی [illegible]

[illegible] ای احد کریم [illegible] العظیم [illegible] الهم و سیدی [illegible]

بفضلک و جللنی بسترک واعف عنی یا کریم [illegible]

[illegible] علی فراش یقلبنی ایدی احبتی وقت احتضار [illegible]

در حال سکرات [illegible]

[illegible] مطروحاً علی المغتسل [illegible]

[illegible] اطفال [illegible]

[illegible] محمولاً علی [illegible] رحم کن [illegible]

جنازه نهاده [illegible] مسجد [illegible] گورستان [illegible]

[illegible] رحم کن [illegible] کلمات [illegible]

